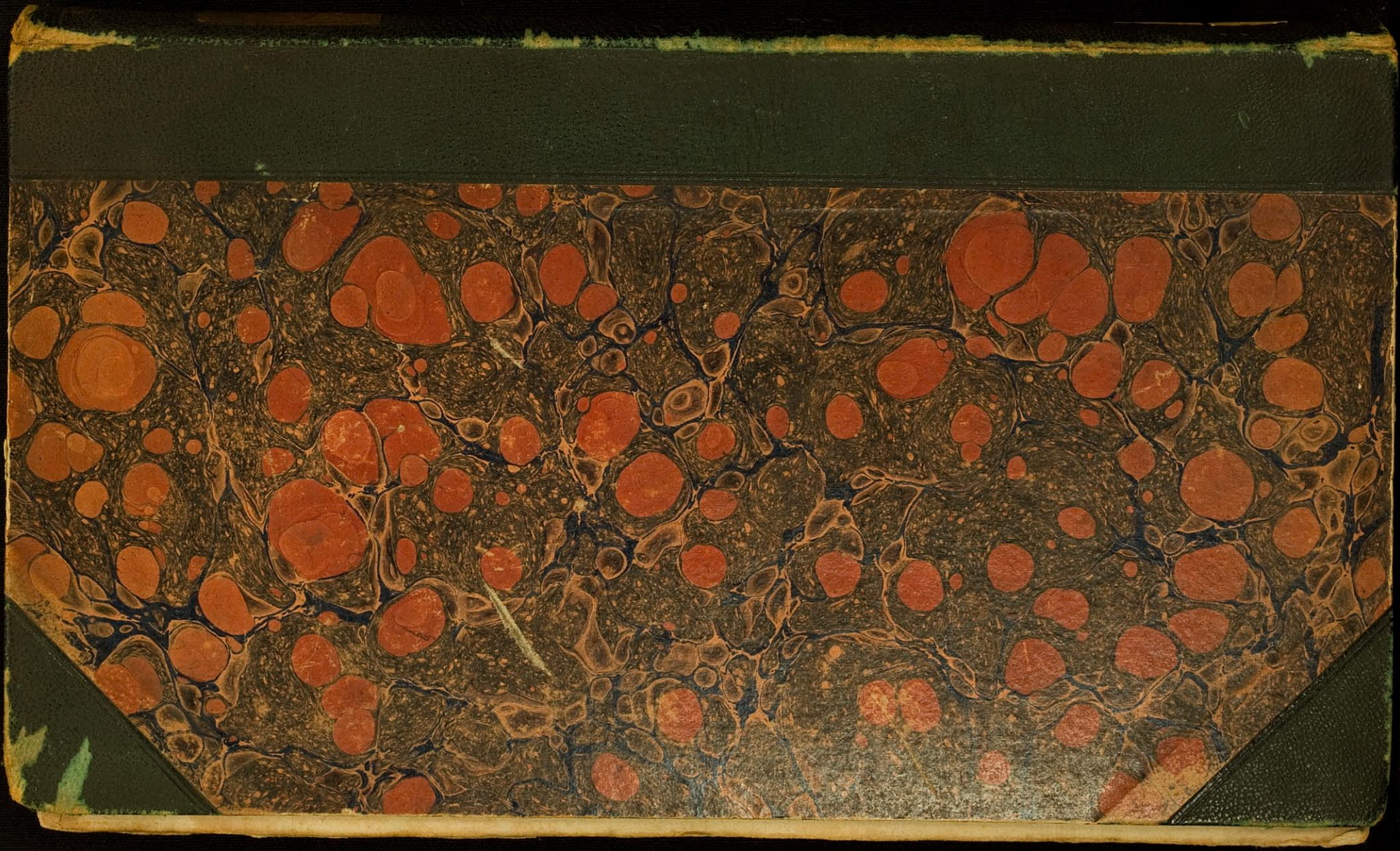

1547

~~1547~~

Lot 171.

No. 127. Khaleyen

Ferishta's History
of Malwa

8/
1065

HAROLD
THOMSON
LYON.1895

A. J. Ellis
23.3.07.

HAROLD
THOMSON
LYON 1895

History of Malawa
of
Khandesh.
of
Bengal
of
Joonpore

مقاله پنجم در بیان حکام مملکت مالوه و مندو

پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتی است وسیع همه وقت حکام
ذی شان در انجا می بودند و راجهای کبار و رایان نامدار مثل
راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود بر ابتدا ظهور سلطنت اوست
و راجه بهوج و غیر ذلک که از راجهای هندوستان اند بحکومت
مالوه امتیاز داشته و بعد از زمان سلطان محمود غزنوی که ظهور
اسلام در هندوستان شد از سلاطین دهلی سلطان غیاث
الدین بلبن بران مملکت استیلا یافت و بعد از و تا زمان سلطان محمد
فیروزشاه در تصرف سلاطین دهلی بود دلاور خان غوری که نام اصلی
او حسین غوریست و از حفاد سلطان شهاب الدین سام غوری بود

از قبل سلطان محمد بن فیروزشاه

از قبل سلطان محمد بن فیروزشاه بحکومت انمملکت رسیده
دم استقلال زد و از ان وقت حاکم مالوه از اطاعت سلطان
دهلی سر کشیده یازده نفر علاحده تا سنه سبع و ستین و تسعمایه
از پی هم حکومت کرده اند و دران چندگاه سلطان بهادر
گجراتی و همایون پادشاه بحکومت مالوه فایز گشته اند اورده
اند که سلطان محمد بن فیروزشاه جمعی را در ایام قزاقی او همراهی
کرده وفا و حقیقت ورزیده بودند چون بسلطنت رسید هر یک را
رعایتها کرده خواجه سرور را خطاب خواجه جهان کرده وزیر کل
ساخت و ظفرخان بن وجیه الملک را حاکم گجرات و خضرخان را
حاکم ملتان و دلاورخان را حاکم مالوه گردانید و اخر الامر هر چهار
بسلطنت رسیدند دلاورخان غوری در دهار نشست و به نیروی
بازوی شجاعت و قوت و رای صایب ولایت مالوه را بضبط
اورده دست تصرف را از اطراف و اکناف انملک کوتاه
ساخت و بنابر انکه همیشه بر خاطرش میگذشت که در جالوار سکونت
خود سازد گاه گاه بانجا رفته میکوشید و باز بدهار مراجعت میکرد

نهصد و شصت و هفت

HAROLD
THOMSON
LYON.1895

هشتصد و یک

و در سنه احدی و ثمانمایه سلطان محمود شاه از صولت صاحبقران
گریخته بطرف گجرات روان شد و چون سلطان مظفر با او سلوک مرضی
ننمود رنجیده متوجه دهار شد و چون بسرحد مالوه رسیده دلاور خان
خویشان و قرابتان و امرای خود را باستقبال فرستاده حکم نمود که
منزل بمنزل جشن و طوی کرده لوازم ضیافت بتجویزین وجهی بجای آورند
و چون به بیست کروهی دهار رسید دلاور خان نیز در تهیه استقبال شد
و النجان باینمعنی راضی نبود از پدر رنجیده با اکثر لشکر مالوه بمندو رفت
و دلاور خان به پیشواز سلطان محمود شاه رفته باعزاز تمام بشهر دهار
در آورد و نقود و جواهر خود را در نظر آورد و گفت اینها تعلق بحضرت
دارد و بنده غلام و جمیع اهل حرم کنیزکانند سلطان محمود شاه او را
دعای خیر کرده آنقدر که محتاج بود گرفته باقی را واپس داد و در سنه
اربع و ثمانمایه سلطان محمود شاه دلاور خان را وداع کرده حسب التماس
امرای دهلی بدانطرف متوجه شد النجان آنخبر شنیده بملازمت
پدر شتافت و دران مدت سه سال النجان که در مندو بود حصاری
مستحکم تر از سد سکندر از گچ و سنگ و دران شهر بنا کرده و در زمان

بادشاهی خود باتمام رسانید

بادشاهی خود باتمام رسانید تعریف آن عنقریب بیاید و چون
سلطان محمود از میان رفت و سلطنت دهلی خلل تمام پذیرفت
و استقلال کرده بطریق بادشاهان دهلی خطبه مالوه بنام خود کرد
و خیر و سراپرده سرخ ساخت گویند یکی از اجداد او از غور آمده در
درگاه بادشاهان دهلی صاحب جاه گردید و پسر بامارت رسیده
پسرزاده اش که دلاور خان غوری باشد در عهد سلطان فیروز شاه
از امرای کبار گشت و در عهد سلطان محمد شاه چون مالوه را اقطاع
یافت در آداب ملک داری سلوک سلاطین پیش گرفت و
سالها بکام دل گذرانیده و در سنه ثمان و ثمانمایه ودیعت حیات
سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی پسر خود النجان مسموم گشت
ایام حکومت او بیست سال بود از آنجمله چهار سال دیگری سلطنت کرد
و تتمه امارت بلاد مذکور میکرد **ذکر سلطنت سلطان هوشنگ بن**
دلاور خان غوری النجان بعد از پدر لوای حکومت مالوه افراشته
و طغرای کامرانی بنام خود نوشته خویش را بسلطان هوشنگ ملقب
ساخت امرا و بزرگان ناحیه با او بیعت کردند و سر بحلقه اراده آوردند

هشتصد و چهار

HAROLD THOMSON LYON 1895

لیک هنوز مهمات مملکت و اساس دولت استحکام نیافته بود
که منهیان خبر آوردند که بسلطان مظفر شاه گجراتی چنین رسیده که
آنجان دلاور خان را بواسطه حطادی دنیوی زهر داده خود را هوشنگ شاه
نام نهاده و بواسطه آنکه میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوت
بود سامان لشکر نموده متوجه اینحدود است و چون در اوایل سنه عشر و
ثمانمایه سلطان مظفر در آن معرکه بنواحی دهار رسیده فرود آمد سلطان
هوشنگ با هنگ جنگ از قلعه دهار برآمده طرفین صفها آراستند
و در کمال غلظت و شدت با یکدیگر در آویختند چنانچه سلطان مظفر
در آن معرکه زخم دار شد و سلطان هوشنگ از اسب بزیر افتاد و با وجود
چنین حال هیچ کدام پای شجاعت را متزلزل نساخت همچنان دست
از جنگ باز نمیداشتند تا آنکه ظفر گونه که نه بکوشش است از عالم
غیب نامزد سلطان مظفر شد و سلطان هوشنگ فرار نموده پناه
بقلعه برد و چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته
بخدمت سلطان مظفر پیوست و در همان مجلس سلطان او را با امرای
مقید ساخته بموکلان سپرد و نصرت خان برادرزاده خود را در قلعه دهار
با جمعیت تمام گذاشته

هشتصد و ده

نکه

با جمعیت تمام گذاشته و سپاه مالوه را مطیع ساخته خود بفتح و
فیروزی متوجه گجرات گردید و چون در سال اول نصرت خان ناکرده کار
محصول زیاده از مقدور از رعایا طلب داشت و سلوک بد پیش گرفت
بعد از آنکه سلطان بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت یافته نصرت خان را
خواجه وار از دهار بیرون کردند و چون در آن ناحیه توقف کرده
از ولایت مالوه بیرون نمیرفت تعاقبش نموده بعضی پس ماندگان را
آزار بلیغ رسانیدند لیک از خوف سلطان مظفر دهار را گذاشته
در قلعه مندو که بروج شیدان با منطقة البروج لاف برتری میزد
طرح اقامت انداخت و موسیخان که عم سلطان هوشنگ بود بسرداری
برداشتند بعد از وصول این خبر بگجرات هوشنگ شاه عریضه بخط خود بخدمت
سلطان مظفر فرستاده مضمون آنکه خداوندگار جهانبان بجای
پدر و عم فقیر میشود شخصی که بعضی از اهل غرض رسانیده اند خدای تعالی
داناست که خلاف واقعست و درین ایام مسموع میشود که امرای
مالوه نسبت بخان اعظم نصرت خان بی ادبی کرده موسیخان را بسرداری
برداشته اند ولایت مالوه را متصرف شده دم استقلال میزنند

اگر فقیر را از خاک برداشته مرهون قید احسان فرمایند بمکن که آن
بلاد بدست افتد سلطان مظفر این رای پسندیده بعد از یکسال او
را از حبس برآورده از و عهده گرفته و سرانجام او نمود در سنه احدی
عشر و ثمانمایه شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ فرمود
رخصت فرمود و او دهاروان نواحی را از تصرف امرا برآورده تفویض
او نمود و خود مراجعت کرد سلطان هوشنگ زور بچند در دهار قرار
گرفته و چون جمعی از خاصه خیلان بر وجمع شدند شخصی را بقلعه مندو فرستاد
و امرا را استمالت نموده بجانب خود طلبیده همگی خوشحال و مسرور گشته
خواهان او شدند اما چون عیالان و فرزندان همراه خود بقلعه مندو
برده بودند نمیتوانستند بخدمت او پیوستن هر اینه سلطان هوشنگ
خود با معدودی چند از دهار بقصبه مهر رفت و طرح جنگ بر قلعه مندو
انداخته هر روز مردم مجروح میگشتند و کاری پیش نمیرفت لهذا سلطان
هوشنگ صلاح دران دید که از انجا کوچ نموده در وسط ولایت
قرار بگیرد و مردم را بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود و
خلال این احوال ملک مغیث که پسر عمه سلطان هوشنگ بود بملک خضر

که مشهور بمیان اخا بود

که مشهور بمیان اخا بود طریقه مشورت در میان آورد که موسیخان
جوان شایسته است و پسر عم با مشود و لیکن هوشنگ شاه در مردانگی
و فرزانگی و دانش و بردباری گوی مسابقت از اقران ربوده
و این مملکت ارثا و اکتسابا باو میرسد معهذا در ایام صبا در کنار
شفقت والده من تربیت یافته صلاح در انست که عنان
مملکت و فرمانروایی بید اقتدار او سپرده شود میان اخا نخستین
رای ملک مغیث نموده باتفاق در شب از قلعه مندو فرود آمده
بهوشنگ پیوستند هوشنگ ملک مغیث را وعده نیافت داده
مسرور و خوشحال گردانید و موسیخان از استماع این خبر رشته امید
سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در مال کار خود متفکر شد آخر الامر
بملک مغیث کس فرستاده پیغام داد که جهت بودن من جای مقرر سازند
تا قلعه مندو را تسلیم نمایم و بعد از رد و بدل بسیار بجهت او جای
مقرر نمودند و موسیخان قلعه را خالی ساخته بدر رفت و سلطان هوشنگ
بر قلعه مندو برآمده در دار الاماره قرار گرفت و ملک مغیث را
ملک الشرف خطاب داده امر وزارت باو تفویض نمود و در کل امور

هشتصد و سیزده

نایب و قایم مقام خود ساخت و در سنه ثلث عشر و ثمانمایه چون سلطان
مظفر گجراتی اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت بسلطان
احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه منتقل گشت فیروز خان
و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغی و عدوان در خطه بهروچ
افراخته امداد از هوشنگ شاه نمودند او حقوق تربیت مظفر شاهی
و اعانت احمد شاهی را بعقوق مبدل ساخته کینه دیرینه او را بران
داشت که بدیار گجرات رفته قواعد آن مملکت را مختل سازد
اما سلطان احمد بمجرد استماع این خبر با لشکر گران ببهروچ رفته
انرا محاصره نمود و فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت
و استیلا و هیبت و کثرت سپاه احمد شاه زنهار خواسته بوی
پیوستند و هوشنگ شاه از راه مراجعت کرده بدهار آمد و هنوز
غرق تشویر و خجالت از جنین او جنگ نشده بود که باز مرتکب اعمال
شنیع دیگر گشت چه که در سنه ست عشر و ثمانمایه بهوشنگ شاه خبر
رسید که سلطان احمد گجراتی بر سر راجه جالوار رفته و آنجا مقید است
مقارن اینحال عرایضه راجه جالوار مشتمل بر استعانت نیز رسیده

هشتصد و شانزده

ایلچی او در باب

ایلچی او در باب کومک مبالغه از حد برد هوشنگ مقدمات سابق
را بالکل فراموش کرده استعداد لشکر نموده باز متوجه دیار گجرات
گردید و خرابی بسیار بان ممالک رسانید سلطان احمد شاه
بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب بیکدیگر
رسیدند و مدد از راجه جالواره نرسیده سلطان هوشنگ بی اختیار
مراجعت بولایت خود نمود در آن مدت ملک نصیر قاصدان
گردید که قلعه تهانیسر را که پدرش به پسر کوچک خود ملک التجار
داده بود از دست او انتزاع نماید و چون از سلطان هوشنگ
طالب کومک گردید سلطان ولد خود غزنین خان را با پانزده
هزار سوار بمدد وی فرستاد و ملک نصیر باعانت او قلعه تهانیسر
را گرفته بحوالی سلطانپور رفت احمد شاه بقصد تادیب ایشان
روان شد و زمینداران گجرات خصوصاً راجه جالوار و راجه
چاپانیر و راجه نادوت و ایدر فرصت یافته عرایض پی در پی بخدمت
سلطان هوشنگ فرستادند که بار اول اگر در خدمتگاری تساهل رفته
اینمرتبه در جانسپاری دقیقه فرو گذاشت نخواهد شد اگر بجناب

متوجه گجرات شوند راهبر چند بجد نشست قرشیم که لشکر را برای
دلالت نمایند که نارسیدنی بملک گجرات سلطان احمد وا
واقف نشود و چون مخالفت لاحق علاوه عداوت سابق نشتر بود
سلطان هوشنگ جهت امضای این اراده استعداد لشکر
نموده در سنه احدی وعشرین وثمانمایه با نوکت تمام از راه مهر آ
عزیمت گجرات نمود اتفاقا در آن ایام سلطان احمد شاه
بحوالی سلطانپور و ندر بار رسیده غزنین خان بجانب مالوه گریخت
ملک نفیر بجانب اسیر و برهانپور و چون بسلطان احمد شاه خبر رسید
که سلطان هوشنگ بمهر اسه رفت تسکین نایره فتنه او سلار جمیع امور
مقدم دانسته برجناح تعجیل متوجه مهر اسه شد و با وجود کثرت با
بارندگی در اندک بارانی خود را بانجا رساند چنانچه سلطان هوشنگ
چون بر قدوم سلطان احمد شاه اطلاع یافتند مضطرب گشته
رسیدن آنرا که عرایض فرستاده عنان فتنه و فساد در انگیخته بودند
در حضور خود طلبیده چون از ایشان بوی خبر نشنید زبان ملامت
گشوده حرفهای نامربوط بر زبان راند و از همان راهی که آمده بود

بس برخاسته مراجعت کرد سلطان احمد چند روز در قصبه مهر اسه
توقف نمود تا سپاه با و ملحق شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه
صفر سنه اثنی وعشرین وثمانمایه متوجه ولایت مالوه شده بکوچ
متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد و سلطان هوشنگ نیز از انجا
جنگ کرده چند منزل پیش آمده بود و بعد از جنگ کریخته بقلعه مندو
رفت و مردم سلطان احمد شاه تا دروازه مندو تاخت نموده
بسیار از غنایم بدست آوردند و خود نیز از عقب تا نعلچه رفت
و چند روز انجا توقف نموده افواج باطراف ولایت فرستادند
و چون قلعه مندو نهایت مستحکم بود لاجرم عنان بجانب دهار
معروف نمود و از انجا خبر رسید که باجهن برود چون موسم باران
رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در آنست
که امسال بدار الملک گجرات معاودت نموده مفسدانی
را که باعث فتنه و فساد شده اند بسیاست رسانیده بعد از انجا
بجا طرح بتسخیر مالوه بردارند سلطان احمد شاه برین قرار داده
از دهار مراجعت کرده بر تواتر التفات بر گجرات انداخت و در

و در همین سال چون آثار نجابت و کاروانی بر جبین مبین ملک محمود
فرزند ملک مغیث واضح و لایح بود سلطان هوشنگ وی را محمود خان
خطاب داده با پدر در مهمات ملکی شریک کرد و هرگاه بجای میرفت
ملک مغیث را در قلعه گذاشته محمود خان را همراه خود میبرد تا بمهمات
ملکی بپردازد و در آخر سال مذکور سلطان احمد شاه خواست که بولایت
مالوه در آمده آنچه از دستش بر آید تقصیر نکند سلطان هوشنگ بر
اراده او آگاه گشته رسولان زباندان مع تحف و هدایا فرستاده
طلب صلح کرد سلطان احمد شاه پیشکش گرفته در آنوقت باحمد آباد
مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه سلطان هوشنگ بر قلعه
کهیرله که در سرحد برار است لشکر برد و حاکم کهیرله نرسنگ رای
با پنجاه هزار سوار و پیاده استقبال نمود و بعد از جنگ صعب سلطان
ظفر یافته نرسنگ کشته شد سلطان قلعه سارنگ گر که به نرسنگ تعلق
داشت احاطه کرده مفتوح ساخت و خزانه و هشتاد و چهار فیل نامی
بدست آورده و پسر نرسنگ را که در قلعه کهیرله بود مطیع و باجگذار ساخته
سالما و غانما بمنبد و تشریف آورد و در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه

هشتصد و بیست و سه

هشتصد و بیست و پنج

سلطان هوشنگ

سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده در
لباس سوداگران متوجه ولایت جاجنگر که یکماهه راه بود گردید
و اسپان نقره رنگ و کبود رنگ سرخ رنگ را که رای جاجنگر
دوست میداشت و پاره متاع دیگر که در آن مملکت مردم برغبت
میگرفتند بخود همراه برد و غرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض اسپان
و متاع و فیل انتخاب نموده بیارد و بفوت آن از سلطان
احمد شاه انتقام بستاند چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی را پیش رای
جاجنگر فرستاده اعلام داد که سوداگر بزرگ جهت خریدن فیل
آمده و اسپان نقره رنگ و سرخ رنگ و کبود و قماش و متاع دیگر
همراه آورده رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده کس
فرستاده جواب داد که سوداگر بسیار همراه دارد و آب صحرا
دیده منزل گرفته است و رسم آن ولایت چنان بود که چون سوداگر
معتبری آمدی راجه پیشتر کس فرستادی که سوداگر اسپان را زین
کرده اسباب را بروی زمین گسترانیدی و راجه سوار بآنجا رسیده
نظر بر آن اسباب و اسپان انداختی و آنچه پسند کردی بفیل معاوضه

نمودی یا نقد دادی بنابرین قاعده رای جاجنگر گفت که من
فلان روز بقافله خواهم آمد باید که در آن روز اسپان را مستعد دارند
و قماش را بر زمین گسترند تا ملاحظه نموده عوض اگر فیل خواهند
و اگر زر نقد بدهم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ
مردم معتبر خود را طلبیده عهد مجدد گرفت که هرچه فرمایند خلاف
نکنند و انتظار آن روز میبرد چون آن روز رسید رای جاجنگر چهل
زنجیر فیل پیش از خود بقافله فرستاد تا سوداگران خوش کنند
و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که متاع را بگشایند و اسپان را
مستعد سازند چون موسم برسات بود نخست هوشنگ عذر
گفت که ابرست مبادا باران شود و اقمشه ضایع گردد مردم راجه
محصل کرده قماشها را گشودند درین اثنا راجه با پانصد کس
بقافله رسیده دیدن آن مشغول گشت و باران عظیم باریدن
گرفت از آواز رعد و هیبت برق فیلان دم کردند و متاعی
که بر زمین گسترانیده بودند در زیر دست و پای آنها خراب شد
لشکریان که بلباس سوداگران در آمده بودند غریو از نهاد ایشان :

برخاست سلطان هوشنگ

برخاست سلطان هوشنگ برسم سوداگران پاره موی ریش در آمده
بودند غریو از نهاد ایشان خود کنده گفت هرگاه متاع ما خراب
شده باشد دیگر زندگانی نمیخواهیم پس باتفاق آن جماعه در لحظه
بر پشت اسپان بر آمده متوجه حرب راجه شد راجه مضطرب گشته
بالضرورت بقتال در آمد لیک در صدمه اول منهزم گشته
پاره مردم کشته شدند و پاره گریخته بشهر رفتند و راجه زنده
بدست افتاده هوشنگ بوی گفت که من پادشاه مالوه ام
و بجهت خریدن فیل آمده ام چون اسباب من ضایع شد ناچار
ترا گرفتم راجه از کمال جرات هوشنگ تعجب نموده کس نزد
مردم خود فرستاده پیغام کرد که من در گرو فیلانم مجموع فیلان
خوب را بفرستید وزرای او هفتاد و پنج زنجیر فیل اعلی بخدمت
هوشنگ فرستاده معذرت خواستند هوشنگ شاه راجه را
همراه گرفته عازم مراجعت گشت و چون از سرحد او بیرون آمد
راجه را رخصت فرمود و او بشهر خود رسیده چون شجاعت
هوشنگ شاه بسندس افتاده بود چند فیل نامی دیگر برای او فرستاد

وعذرخواهی نمود سلطان هوشنگ در راه شنید که سلطان احمد
شاه مملکت را خالی دیده بمالوه درامد و بالفعل قلعه شادی اباد
مندو را در محاصره دارد بنابران چون بولایت کهیرله رسید
بنابر حزم و احتیاط عازم تسخیر انحدود شد و راجه انجا را که مطیع بود
مقید ساخت و قلعه کهیرله را متصرف شد و بمردم معتمد سپرده با
لشکری که از مالوه بخدمت او رسیده بود روانه شد چون
نزدیک رسید سلطان احمد شاه امرا و شاه را از مورچلها طلبیده
مستعد جنگ گردید سلطان هوشنگ متوجه جنگ ناشده از دروازه
تاره پور بقلعه درامد و چون قلعه مندو از معظم قلاع عالم است
درینوقت مجملی از احوال انجا که بنظر کاتب حروف درامده
نوشته میشود که ان قلعه بر فراز کوهی مرتفع است و دران قریب
نوزده کروه باشد بلکه زیاده بجای خندق بر دور ان کوه بغایت
مغاکی عمیق واقع شده چنانکه جنگ انداختن بر قلعه ممکن نیست
و در اندرون قلعه اب و علف بسیار است و چندان زمین که گنجایش
زراعت فراوان داشته باشد هست و لشکری که انرا محاصره نماید

بواسطه بعد مسافت

بواسطه بعد مسافت ناچار محفوظ راهها قناعت مینمایند
چه تمام انرا در میان گرفتن ممکن نیست و اکثر مواضع نواحی ان
لایق فرود امدن نیست و راه دروازه که طرف بالقلعه درایند
کریوه بلند در کمال صعوبت طی می باید کرد و مردمی که بمحافظت
راهها قیام نمینمایند بواسطه دوری راه و حایل بودن کوهها در
حال یکدیگر خبردار نمیشوند و راه دروازه که طرف دهی دارد دیگر را
راهها اسانتر است القصه سلطان احمد شاه بعد از ان حرفه در محاصره
ان قلعه ندیده برخاست و بتاخت و تاراج ولایت مشغول گشت
از اجین گذشت و چون متوجه سارنگپور شد سلطان هوشنگ بران
مطلع شده از راه دیگر بایلغار خود را بحصار سارنگپور رسانیده
از راه فریب بسلطان احمد پیغام نمود که حق اسلام در میان است
تاراج کردن ولایت ایشان و ریختن خون انها وبال بسیار دارد
فکیف جنگ صف که جماعه فوج فوج کشته شوند لایق زراعت
که بیش ازین خرابی نه پسندند و عنان عزیمت بدار الملک خود
منعطف سازند که متعاقب ایلچی و پیشکش لایق خواهد رسید

سلطان احمد شاه اعتماد بر سخنان او کرده در انسبب در محافظت
لشکر و حزم و احتیاط تکامل و تکاسل و تهاون ورزید و سلطان
هوشنگ انتهاز فرصت نموده در شب چهاردهم ماه محرم الحرام
سنه ست و عشرین و ثمانمایه شبخون داد و چون گجراتیان غافل بودند
مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد
رای سامست راجه ولایت دنداه که الحال در السنه افواه
گری میگویند با پانصد راجپوت کشته شدند سلطان احمد شاه
از سراپرده برآمده چون احوال عالم دگرگونه دید با یک کس از اردو آمده
در صحرا ایستاد و قریب بصبح مردم برو جمع شده مقارن طلوع صبح
صادق بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکه قتال و جدال
چنان گرم شد که هر دو پادشاه مباشر قتال گشته زخمی شدند
آخر الامر سلطان هوشنگ چون که فیروز جنگ را بخواب ندیده بود
گریخته بقلعه سارنگپور در آمد و فیل از فیلان قدیم و هفت فیل
از فیلان رای کجنبی و دیگر غنایم بدست گجراتیان افتاد و تاریخ
چهارم ربیع الثانی سلطان احمد کوچ کرده بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد

هشتصد و بیست و شش

و چون هوشنگ شاه

و چون هوشنگ شاه برین وقوف یافت از غایت غرور و دلیری
از حصار سارنگپور برآمده راه تعاقب پیمود و بسیاری از مردم
غضب مانده را هلاک ساخت سلطان احمد شاه ناچار گشته
برگشت و میان هر دو لشکر آتش مجادله افروخته شده در صدمه
اول هوشنگ شاه بسیاری از افواج مقدمه غنیم را درهم آورد
سلطان احمد شاه آن حالت مشاهده کرده بنفس بمیدان مبارزت
در آمد و چندان سعی نمود که باو فتح و فیروزی بر اعلام او روز
زیدن گرفت هوشنگ بازوی شجاعت سست ساخته پناه
بقلعه سارنگپور برد و در آن روز چهار هزار و نهصد کس مالویان:
چه در معرکه در گریز معرض تیغ هلاک شدند اساسه و تجمل
ایشان نصیب گجراتیان گردیده خوشوقت گشتند و چون سلطان
احمد شاه بسرحد خود رسید هوشنگ شاه بشادی آباد مندو آمده
شکست و ریخت خود درست کرده و در باب رفتن سلطان
هوشنگ بجاجنگر و کیفیت آمدن او بپای حصار مندو روایت
دیگر واقع شده چون خالی از ضعیفی نیست بانچه در وقایع گجرات

نوشته بهمان اکتفا نمود و در اینجا بتکرار نپرداخت و در همان
سال متوجه تسخیر قلعه کاکرون شده در اندک مدت بتصرف
در آورد و هم درین سال بجانب قلعه کوالیر بقصد تسخیر نهضت
فرمود و بکوچ متواتر بمقصد رسیده قلعه را فرو گرفت و بعد از
یکماه و چند روز سلطان مبارک شاه بن خضرخان از راه بیانه
بامداد رای کوالیر لشکر کشیده و چون این خبر انتشار یافت از
از پای قلعه برخاسته تا تلاب و هولبور استقبال نمود و بعد از
چند روز مجلس صلح منعقد گشته بیکدیگر تحفه دادند و هر کدام
بدار الملک خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه
سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن بقصد تسخیر قلعه کهرله نهضت
فرمود و بعد وصول احاطه کرده در تسخیر آن ساعی گردید ضابطه
حصار پسر نرسنگ رای مقتول که بحکم سلطان هوشنگ حاکم
آنجا بود کس نزد سلطان هوشنگ فرستاده طلب امداد نمود
و سلطان هوشنگ بدان طرف روانه شده چون نزدیک بکهرله
رسیده دکنیان کوچ کرده بطرف ولایت خود متوجه شدند

هشتصد و سی و دو

هوشنگ شاه انرا

هوشنگ شاه انرا حمل بر عجز و زبونی خیال کرده باغوای رای کهرله تعاقب
ایشان نمود سلطان احمد شاه دکنی با برخی از امرا و خاصه خیل در
در کمین ایستاده باقی لشکر خود را بمقابله و مقاتله سلطان هوشنگ
مامور گردانید و سلطان هوشنگ که گرم تعاقب مینمود و در اثنای
راه افواج دکنیان را مستعد قتال دیده بالتیاد و چون اندک مردم
دید انتظار وصول مردم عقب نکشیده بمحاربه سلطان احمد شاه
مشغول گشت سلطان احمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دانسته
از کمینگاه برآمد و از عقب سلطان هوشنگ در آمده حمله در گردید
سلطان هوشنگ چون از کمین نشینان بیخبر بود مضطرب گشت
و بعادت خویش نیز از دکنیان شکست فاحش یافته احمال و اثقال
و بنگاه بدیشان گذاشت و روی بگریز نهاد زنان و دختران او
بالتمام بدست مردم دکنی اسیر گشتند سلطان احمد شاه چون بر گرفتاری
آن جماعه آگاه شد طریقه مروت مسلوک داشته در ساعت جمعی
از خواجه سرایان و مردم معتمدی تعیین کرده در حفظ ناموس باقصی
الغایت کوشید و لوازم ضیافت و مهمانی بجا آورده و هر یک را

بزر این وجامهای فاخره اختصاص بخشیده همراه همه مردم
ابین با پانصد سوار نزد هوشنگ شاه فرستاد و در سنه خمس
ثلثین وثمانمایه هوشنگ شاه غوری بقصد تسخیر قلعه کالپی که در تصرف
ارمند و متوجه گردید چون بان نواحی رسید شنید که سلطان
ابراهیم شرقی با لشکر بسیار از دار الملک جونپور باهنگ تسخیر کامل
کوچ بر کوچ می آمد سلطان هوشنگ دفع او را مقدم داشته متوجه
جنگ او گردند و چون هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک شدند و کار جنگ
با مروز فردا رسید درین اثنا خبرداران سلطان ابراهیم خبر آوردند که
سلطان مبارک شاه بادشاه دهلی انتهاز فرصت فرموده عازم
جونپور گشت سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بصوب
جونپور راهی شد و هوشنگ شاه کالپی رانی نزاع بدست آورده
خطبه بنام خود خواند و روزی چند انجا بوده ربقه حکومت و احسان
در رقبه عبد القادر که سابقا ضابط کالپی بود انداخته مراجعت
مالوه گردید و در اثنای راه عرایض تهانه داران رسید که متمردان
از جانب کوه جانبه بولایت در آمده بعضی از مواضع و قریات را

تاخته حوض بهیم

تاخته حوض بهیم را ملاذ و ملجا میسازند و کیفیت حوض بهیم
برین نهج است که در زمان قدیم رای بهیم مسافتی که در میان
کوههای ولایت او واقع شده بود انرا بسنگ تراشیده
بندیست عرض و طول این ثمنمایه ایست که طرف دیگر مرئی نمیگردد
و عمقش پیدا نیست و محاذی وصول بعرایض تهانه داران میان بعرایض
اولاد هوشنگ نزاعی روی نمود و شرح و بسط آن واقعه چنین است
که سلطان را هفت پسر بود و سه دختر سه و پسر از دختر عادلخان
حاکم اسیر متولد شده بودند عثمان خان و فتح خان و هیبت خان
باهم متفق بودند و پسران دیگر احمد خان و عمر خان و ابو اسحق با ولد
بزرگ او غزنین خان طریق اخلاص می پوئیدند و همیشه میان
عثمان خان و غزنین خان نزاع بود جمعی امرا و سپاه طرف او
برخی جانب این میبودند و هوشنگ شاه ازین مخالفت پیوسته
کلفت داشت و ملک مغیث و پسر او محمود خان که بغایت عاقل
و کاردان بودند در استرضاء خاطر سلطان میکوشیدند و غبار آزار
بمقدمات دلپذیر از لوح خاطرش دور مینمودند چنانکه مکرر ابر زبان

هوشنگ شاه گذشت که محمود خان لیاقت آن دارد که ولی عهد
من باشد و ملک مغیث از روی عجز بعرض رسانید که بقای عمر
شاهزادگان بادبندگان را بجز جانسپاری و خدمتکاری امرای
دیگر در خاطر نیست و در راه کابلی روزی عثمان خان شاهزاده نسبت
برادر بزرگ غزنین خان بی ادبی بسیار کرد بحدی که یکی از نوکران
خود را نزدیک بحرم غزنین خان فرستاد و او رفته زبان بدشنام
غزنین خان گشاد و هر چند پرده داران و خواجه سرایان منع
میکردند ممنوع نمیشد آخر میان او و ایشان کار خان گشاد و
بسلاق رسیده یکدیگر را مشت و لگد زدند و عثمان خان بر قیامت
خود مطلع شده از غضب پدر ترسید و از اردو بیرون رفت
و در آنجا مرتکب عمل قبیح دیگر شده امرای بی عاقبت را
بوعدهای دلخوش کن فریفته در مقام عذر گردید سلطان هوشنگ
بر آن قبایح مطلع گشته بیش از پیش خشمگین گشت و با ملک مغیث
طریقه مشورت سلوک داشته بدسرکار میجست وی معروض داشت
که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر بظهور آمده و مقرون بعفو شده

اینمرتبه نیز اغماض

اینمرتبه نیز اغماض فرمایند تا شاهزاده ملحق شود سلطان هوشنگ
تغافل فرموده تا شاهزاده و عثمان خان تمهید مقدمات کرده
باردو آمد و سلطان هوشنگ ظلال سلطنت بر سر سکان
بلده اجین انداخت روزی مجلسی ساخته بار عام داد و در آن مجلس
عثمان خان و فتح خان و هیبت خان را بعتاب و خطاب و تادیب
زبانی ایذای بلیغ فرموده بموکلان سپرد و بعد از چند روز هر سه
برادر را نیز زنجیر کشیده بملک مغیث سپرده بقلعه شادی آباد
مندو فرستاد و خود بتادیب و گوشمال متمردان کوه جانبه
متوجه گشت و بکوچ متواتر رفته بند حوض بهم را شکست و از آنجا
بر جناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزگار متمردان آنحدود
بر آورد و راجه کوه جانبه پناه بجنگل گریخته عیال و مال و منال
او بالتمام بدست افتاد و قصبه و شهر بغارت رفته دختران
و پسران بسیار اسیر و دستگیر شدند آنگاه هوشنگ مظفر و منصور
مراجعت نموده در قلعه هوشنگ آباد موسم برسات را گذرانیده
در آن مدت روزی بقصد شکار سواری فرمود و در اثنای میر لعل

بدخشانی از تاج سلطانی جدا شده افتاد و روز سویم پیاده اورد
گذرانید و پانصد تنکه انعام یافت سلطان هوشنگ باین تقریب
حکایتی نقل کرد که روزی لعلی از تاج سلطان فیروزشاه
جدا شده افتاد و پیاده اورده گذرانید سلطان فیروزشاه پانصد
تنکه او مرحمت نموده گفت این شنبه است بغروب افتاب
عمر و بعد از چند روز از دار فانی رحلت اختیار کرد و من نیز
میدانم که نشو عمر پیچیده شده و نفسی چند بیش نمانده حضار
مجلس زمان بدعا گشوده معروض داشتند که در ان روز سلطان
فیروزشاه این سخن گفته عمرش نود سال رسیده بود هنوز حضرت
سلطانی در عنفوان جوانی و کامرانی اند سلطان هوشنگ گفت
انفاس عمر قابل زیاده نیست قضا را پس از چند روز مرض سلس البول
بر ذات سلطان طاری گشت و چون اثار انتقال و علامت
ارتحال در خود مشاهده نمود از هوشنگ اباد متوجه شادی اباد
مندو گردید و روزی در راه بار عام ترتیب داده بحضور امرا
وزرای و سران سپاه انگشتری مملکت را بخلف صدق خود غزنین خان

داده او را ولیعهد

داده او را ولیعهد گردانید و دست او گرفته بدست محمود خان
سپرد و محمود خان لوازم ادب بتقدیم رسانیده معروض داشت
که تا رمقی از زندگانی باقی باشد در خدمت کاری و جانسپاری
خود را معاف نخواهیم داشت و امرا و وزرا عموم ما وصیت
فرمود که رخت مملکت بغبار نفاق و مخاصمت مکدر نسازند
و چون بفراست دریافته بود که محمود خان داعیه ان دارد که امر
سلطنت باو منتقل شود لاجرم گوشمال او را در ان روز و روز دیگر
مکرر بنصایح و مواعظ گران بار گردانید و حقوق تربیت را بادش
کرد و گفت سلطان احمد شاه گجراتی پادشاه با شوکت و صاحب
شمشیر است و همه وقت اراده تسخیر مالوه دارد و منتظر و
وقت فرصت است اگر در سرانجام مهمات مملکت و پرداخت
احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاسل واقع شود و در مراعات
جانب شاهزاده نهادن رود البته عزم تسخیر این ولایت مصمم کرده
جمعیت شما را مبدل بتفرقه خواهد ساخت و در منزل دیگر غزنین خان
محمود نامی را که عمدة الملک خطاب داشت بخدمت محمود خان فرستاده

پیغام داد که اگر خدمت وزارت پناهی بیعت را بو کند
سوگند سازد یا باعث اطمینان خاطر گردد بهتر خواهد بود محمود خان
ملتمس شاهزاده قبول نموده عهد و پیمان را بایمان استحکام داد
و بعضی امرا که خواهان شاهزاده عثمان خان بودند بوسیله خواجه
نصرالله بعرض سلطان رسانیدند که چون شاهزاده عثمان خان
نیز جوان شایسته و فرزند خلف است اگر او را از قید خلاص
کرده حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند مناسب و لایق
مینماید سلطان هوشنگ فرمود این امر نیز خاطر من نیز خطور کرده بود
فاما اگر عثمان خان را بگذارم از و سلطنت مختل شده فتنه
و فساد در مملکت و بلاد متولد گردد و چون غزنین خان شنیدند
بعضی امرای سعی در استخلاص عثمان خان نموده اند باز عمدة الملک
را نزد محمود خان فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور قصر
مشایخ عهد را بقسم استحکام دهند اطمینان دیگر حاصل خواهد شد
محمود خان در راه پسر ارشد شاهزاده پیوسته یاد قسم یاد کرد
تا رمقی از حیات باقیست جانب شاهزاده را از دست ندهد امرا

چون بر این امور وقوف یافتند ملک عثمان جلال که از کبار
امرا بود و سردار معتبر را با ملک مبارک غازی همراه کرده بخدمت
محمود خان فرستاد اتفاقاً عمدة الملک در ملازمت محمود خان حاضر
بود که دعای وان هر دو امیر رسید محمود خان عمدة الملک را
در خرگاه گذاشته خود بیرون آمد و بر در خرگاه نشست تا هر چه
مذکور شود عمدة الملک بشنود چون ملک مبارک غازی با دو یار
خود در آمد دعای ملک عثمان جلال و شاهزاده و عثمان خان
رسانید گفتند که ملک عثمان معوض داشته که تا امر سلطنت
و وزارت برروی کار آید مثل شما وزیری بر مسند وزارت
نشسته و لیکن عجب نمود که با وجود عثمان خان که بزیور سخاوت
و شجاعت و دادگری و رعیت پروری محلیست تجویز ولایت
عهد غزنین خان فرمودند و مع ذلک عثمان خان عثمانخان نسبت
دامادی هم بخدمت ملک الشرق دارد و فرزندان او فرزندان
ایشان میشوند اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیبود و در قوی
فتوری راه نمی یافت هرگز بر این امر اقدام نمیکرد اکنون جمیع خوانین

وامرا شد عا مینمایند که توجه شاملحال عثمان خان نموده دست
تربیت از سر او باز نگیرند محمود خان چون میخواست که عثمان
خان که فی الواقع رسید و شایسته سلطنت است در میان
هر اینه جواب داد که بنده را با بندگی کار است خواجگی و خداوندی
او داند و در مدت خدمت من هرگز گرد فضولی نگشته ام مبارک غازی
چون مرخص شد عمدة الملک را بیرون طلبیده گفت برو آنچه
بعرض شاهزاده برسان عمدة الملک بخدمت غزنین خان
رفته چون ماجرا تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع
خوشحال گشت و بعد از آن امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس
شدند ظفر خان منجهله که پیشوای ملک عثمان جلال مینمود باراده
آنکه نگاهبان شاهزاده عثمانخان را متفق ساخته شاهزاده را بگریزاند
از اردوی سلطان هوشنگ گریخت و چون بمحمود خان رسید در
در ساعت شاهزاده غزنین خان را واقف ساخته در تدارک
آن کوشید شاهزاده ملک برخوردار و ملک حسن و شیخ را جهت گرفتن
ظفر خان منجهله تعیین کرده فرمود تا از اصطبل سلطانی پنجاه سر است

بدهند میراخور چون

بدهند میراخور چون هواخواه شاهزاده عثمانخان بود گفت
که تا سلطان زنده است بغیر از امرا و یک اسپ نخواهم داد او رفته
بیکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز هواخواه عثمانخان بود این سخن تقریر
کرد خواجه سرا این سخن باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده
بمیراخور تعلیم نمود که قریب تکیه گاه سلطان این سخن را باواز بلند
مگوی تا بگوش سلطان برسد و بخاطرش خطور نماید که من هنوز زنده ام
غزنین خان تصرف باموال من دراز کرده میراخور آمده چون سخن
باب و تاب گفت سلطان در حال بهودمشی اندک شعوری بهم رسانیده
گفت ترکش من کجاست و امرا را طلبیده امرا بواسطه آنکه مبادا
سلطان رحلت نموده باشد و غزنین خان باین تدبیر میخواهد بدست
آورده ضایع سازد بخدمت سلطان نرفتند چون این خبر بعرض غزنین خان
رسید رعبی و خوفی بر طبیعتش استیلا یافت و چون حقیقت العقل بود
مقدمات را خوب بخاطر نیاورده بکاکرون که سه منزل از لشکر بود
گریخته رفت و عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام
که جمله امرا بر سلطنت عثمان اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی

ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ملاحظه نمودم که مبادا
فراتر مفید ساخته برادران همراه سازد محمود خان جواب فرستاد
که هرگز از شما امری خلاف مرضی سلطان واقع نشده و قضیه دهانیدن اسپان را
من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنین خان عمدة الملک را
فرستاد که اگرچه حضرت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما
چون میدانم که خواجه سرایان بغرض حرفهای ناملایم بسلطان رسانیده اند
خوفی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قضیه نیست
زود باردو ملحق شوید که وقت تنگ شده و آفتاب بغروب مایل
گشته و خطی در حضور عمدة الملک نوشته بخدمت ملک مغیث فرستاد
مضمون آنکه حضرت سلطانی غزنین خان را ولی عهد و قایم مقام
خود فرموده اند و بیماری ایشان را زبون دارد و مقربان امید
حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام
مرعی دارند چون عماد الملک بخدمت غزنین خان رفته پیغام داد
و مضمون خطه نقل کرد غزنین خان مسرور خاطر گردیده باردو آمد ملک
خانجهان عارض ممالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند

چون دیدند

چون دیدند که از سلطان رمقی بیش نمانده کنکاش کردند
که علی الصباح بی آنکه امرا محمود خان را اطلاع دهند سلطان را
در پالکی نهاده بسرعت تمام متوجه مندو شوند و شاهزاده عثمان
خان را برآورده بسلطنت بردارند پس صبح روز دیگر پالکی سلطان را
برداشته بتعجیل روانه شدند و چون قدری راه رفتند سلطان
از هم گذشت و محمود خان بر آن حالت خبر یافته کسان فرستادند
تا خواجه سرایان و نزدیکان را ملامت کرده پالکی را نگاه داشتند
و چون محمود خان و شاهزاده غزنین بآنجا رسیدند نزول نموده بخواجه
سرایان در باب تعجیل اعراض کردند ایشان گفتند سلطان
آنوقت در حیات بود و تعجیل میکرد که مرا زودتر بدرون شهر برید
بحکم او روانه شده بودیم شاهزاده محمود خان دیگر سخن نگفته بارگاه
سلطانی را نصب نموده بتجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یکی
بگوشه رفتند و بعد از تجهیز محمود خان بیرون آمده باواز بلند گفت
که سلطان هوشنگ بامر حق وفات یافت و غزنین خان را که
خلف صدق اوست ولی عهد و قایم مقام خود ساخته هر که با او موافقت

بیعت نماید و هر که مخالفت بفست از لشکر جدا شود و در فکر خود
باشد این گفته و دست غزنین خان را بوسه داده و بیعت نموده
بسیار گریست امرا یکیک پای غزنین خان را میبوسیدند و
بهایهای میگریستند چون سلطنت غزنین خان به بیعت امرا
و بزرگان و استحکام پذیرفت نعش سلطان هوشنگ را برداشته
متوجه مدرسه مندو شدند و روز عرفه نهم ذی الحجه آنجا بخاک
سپردند مثنوی کجا بند شاهان جم اقتدار ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
فریدون و کیخسرو و جام کو کجا رفت شاپور بهرام کو همه خاک
دارند بالین و خشت خنک آنکه جز نام نیکی نکشت و در قصر سلطان
هوشنگ مجلس عالی ترتیب یافته و ملک مغیث خانجهان و سایر امرا
جمعیت نموده لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند مدت سلطنت
سلطان هوشنگ بیست سال بود تاریخ وفاتش از لفظ آمده هوشنگ شاه
نماند مقهور و مستفاد میگردد و در شهر مندو خطیره هوشنگ شاه است
و از گچ و سنگ ساخته شده علی الدوام از جانب اندرون آب میچکد و
مولف نیز آنرا مشاهده نموده ظاهرا هوای که در فرجهای شکست

صلاحیه اشحاله

صلاحیه اشحاله بهم رسانیده متلفت باب میشود و شوشه تر
ترشح میکند و در چهار ماه برسات برطرف شده هشت ماه دیگر
علی الاتصال تقاطر دارد لیک اهل هند این معنی را از کرامات
سلطان هوشنگ میدانند **ذکر سلطنت غزنین خان المخاطب**
بمحمد شاه غوری چون هوشنگ شاه بحکم خالق ارض و سما از تخت
جهانبانی برخاسته بر بحیب عدم برد پسرش غزنین خان در یازدهم
ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه بسعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان
تاج فرماندهی بر سر نهاده خود را محمد شاه نامید و امرا طوعا و کرها باوی
که مختار سلطان هوشنگ شاه بود بیعت نمودند شهر مندو را شادی
آباد نام نهاده خطبه و سکه بنام خویش کرد و هر کس در هر جا جاگیر
و وظیفه که داشت مقرر و مستقیم کرده بحسن کاردانی و اهتمام
ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازه بروی کار آمده جمهور خلایق
خواهان سلطنت او شدند و محبتش بر قلوب استیلا یافت ملک
مغیث را مسند عالی خانجهان خطاب داد و زمام وزارت
بدستور سابق بید اقتدار او سپرده پسرش محمود خان را امیر الامراء

هشتصد و سی و هشت

لشکر مالوه کردانید چون بعد از چند روز قصد برادران نمود و خونهای
ناحق ریخت و نظام خان برادرزاده و داماد را با سه فرزند او
میل در چشم کشید هر اینه دلهای مردم ازو متنفر شد و در دلها
بجای محبت عداوت او قرار گرفت لاجرم خون برادران
مظلوم بر دمبارک نیامده و در اندک مدت سلطنت در مملکت
آشوب و فتنه پدید آمده فتنه خواب شده بیدار گشت و ارباب فتنه
و فساد علم طغیان برافراخته غبار فتنه و فساد برانگیختند
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
انجمله راجپوتان ولایت نادوت پای از دایره اطاعت
بیرون نهاده باره ولایت را تاختند و چون این خبر بسلطان
محمود شاه رسید خانجهان را بگفته محمود خان بتاریخ پانزدهم
ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه بتادیب آن جماعه نامزد
فرمودند و ده زنجیر فیل و خلعت خاص مرحمت نموده راهی
ساخت و سرانجام مهام سپاه ولایت را بر طاق نسیان نهاده
مدام بشرب عادت کرد و همواره صبوح را بعنوان و غبوق را

هشتصد و سی و نه ۳۰

بصبوح متصل و پیوسته

بصبوح متصل و پیوسته میداشت و چون اتباع و اشیاع خانجهان
و محمود خان اقطاع خوب یافته حشمت و شوکت ایشان بدرجه اعلی
رسید جمیع مردم که عمده اندولتخانه می بودند و محمود از ایشان
دغدغه داشت همراه خانجهان رفتند و هیچکس را اندیشه مقاومت
آن جماعت در ضمیر نماند جمعی از مردم کهنه دولتخواه از انتقال سلطنت
و زوال دولت غوریه متوهم شده بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند
که در دماغ محمود خان زاغ حرص بیضه عجب و پندار نهاده و فکر آن است
که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت بنشیند سلطان
محمد با مردم اتفاق کرد که پیش از آنکه این خیال فاسد ازو بوقوع آید او را
از میان باید برداشت چون این خبر بمحمود خان رسید گفت لله الحمد
که نفس عهد از جانب من نشد و در فکر کار خود شده همه وقت
بجمعیت و استعداد او میبود و از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان
محمد آمد شد مینمود چون سلطان محمد طریقه هوشیاری از محمود خان
مشاهده میکرد بسبب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی
دست محمود خان را گرفته درون حرم برد و زن خود را که همشیره محمود خان

میشد حاضر ساخته گفت بمحمود خان بگوئید که گناه مرا ببخش توقع
من آنست که مضرت جانی بمن نرسانی امور سلطنت نزاع و مخالفت
تعلق بتو دارد محمود خان گفت مگر عهد سوگند از خاطر سلطان رفته
که اینقسم سخنان بر زبان میراند اگر منافقی بغرض فاسد خود سخنی
بعرض رسانیده باشد در آخر خجل و سرمستار خواهد شد اگر از جانب
من دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنهایم و مانع نیست
گر میل وفاداری اینک سر و جان ؛ در قصد جفاداری اینک
سر و طشت سلطان محمد عذر خواست و طرفین بملازمت
و چاپلوسی گذرانیده اما چون واهمه بر سلطان حقیقت العقل
غالب گشته بود هر لحظه سخنی که مشعر بنا اعتمادی باشد از و صادر
میشد لاجرم محمود خان در حصول مطلب جهد و جد بلیغ نمودن
گرفت و ساقی سلطان محمود را بزر بسیار فریفته ساخته او را
در شراب بزهر هلاک ساخت و زبان حال سلطان محمد مظلوم
اینمقاله مترنم گشت دمیچند گفتم برآرم بکام ؛ دریغا که بگرفت
راه نفس ؛ دریغا که بر خوان الوان عمر ؛ دمیچند خوردیم و گفتند بس ؛

چون امرا برین امر مطلع شدند

چون امرای برین امر مطلع شدند خواجه نصر الله وزیر و مشیر الملک
و لطیف ذکریا و بعضی سرداران اتفاق نموده خبر فوت او را
پنهان داشتند و شاهزاده مسعود خان بن محمد شاه را که در سن
سیزده سالگی بود از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند
و قرار دادند که بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند
پس ملک بایزید شیخا را پیش محمود خان فرستادند که سلطان
محمد شاه آگاه بود جواب داد که من خود را شما را بسرعت طلبیده
و میخواهد رسولی بگجرات فرستد محمود خان چون از فوت سلطان
محمد شاه آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت
گذرانیده ام و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش قرار سلطان
هوشنگ باشم و با وجود این اراده چون مغز استخوان من از دولت
سلطان هوشنگ پرورش یافته اگر امرا بمنزل من بیایند و
جمیع شقوق کنکاش در میان نهاده آنچه قرار گیرد رفته معروض
دارند لایق و مناسب مینماید ملک بایزید شیخا با مرا خبر آورد و گفت
که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق

بمنزل او بروید همراه شما بدولتخانه خواهد آمد آنگاه کار او
بسازید امرا بسخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند داد
مردم را در نهانخانها مستعد داشته بود چون امرا در آمدند
پرسید که سلطان هشیار شده یا هنوز مست افتاده است
امرا دانستند که چه میگوید همان لحظه مردم او از حجرها بر آمده
با مردم در آویختند و همه را مقید ساخته بموکلان سپردند چون
از صدمهٔ این خبر کاح جناح بقیه امرا که پیش مسعود خان بودند
ممتلی گردید سپاه خود را جمع نمودند و حشم سلطانی مستعد ساخته
خبر از قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود خان بر افراختند
محمود خان بعد از شنیدن این خبر سوار شده متوجه دولتخانه گردید
تا هر دو شاهزاده را بدست آورده کارسازی نماید چون
قریب دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و نیزه کردند
تا شب معرکه قتال و جدال گرم بود چون خسرو انجم در پس پرده
ظلمت مختفی گشت شاهزاده عمر خان از قلعه فرود آمده راه فرار
پیش گرفت مسعود خان بشیخ جالنده که از بزرگان وقت بود

پناه برد و باقی امرا

پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشه عافیت کشیدند
و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد جنگ در پیش دولتخانه ایستاده
بود چون سفیده از لجهٔ تاریکی شب ظاهر شد بمحمود خان خبر آوردند
که دولتخانه خالیست و مخالفان هر کدام بگوشه خزیده اند محمود خان
بدولتخانه در آمده مسرعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاده
باو نوشت که سلطنت حق شماست زود بیایید و بر تخت
سلطانی جلوس فرمائید که بنده کمر خدمت بر میان زده ایستادگی
دارد و خانجهان بر جناح استعجال رسیده محمود خان امرا و ملوک را
حاضر ساخته نزد وی فرستاد و پیغام داد که جهان را از جهانیان
چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان
از حامله زمان فتنها متولد شود که تدارک آن دشوار بود مملکت
مالوه وسعتی پذیرفته و مفسدان و متمردان هنوز از این معنی خبر ندارند
جواب فرستاد که متقلدان منصب عالی که قوام نبوتست
تا کسی بعلو نژاد و کمال شجاعت و انصاف و عقل موصوف
نباشد مهمات سلطنت رواج و رونقی نمی یابد الحمد لله که

جمیع صفات که در سلاطین می باید الفرزند دارد می باید
که در ساعت بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سریر فرمانروائی
جلوس فرماید چون فرستاده جواب آورد جمیع امرا و اکابر بر تحسین
این رای و تصدیق این قول عمل نموده در ساعتی که منجمان اختر
شناسان اختیار کرده بودند جلوس نمود و همه امرا و بزرگان ممالک
و اکابر شهر دست او بوسید مبارکبادی سلطنت کردند بیت
یکی گر برود دیگر آید بجای ٭ جهان را نمانند بی کدخدای ٭ ایام حکومت
سلطان محمد یکسال و چند ماه بود **ذکر حکومت سلطان محمود**
خلجی در کتب تاریخ هند خصوص در تاریخ الفی مرقوم کلک زرین
رقم استادی ملا احمد تتوی گردیده که چون اولاد غوریه مستاصل
گشتند روز شنبه بیست و نهم شوال سنه تسع و ثلثین ثمانمایه سلطان
محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت مالوه جلوس فرموده
تاج مرصع سلطان هوشنگ بر سر نهاده و سر همت را بر آستانه
سلطنت فرود آورده باز امید بر دست مقصود نشاند و سن
او در آن وقت بسی و چهار رسیده بود در کل بلاد مالوه خطبه و سکه

هشتصد و سی و نه

بنام او شد

بنام او شد جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل
ساخته در علوفه و مرتبه هر یک افزود و جمعی را انتخاب نموده
خطابها داد از آنجمله مشیر الملک را نظام الملک داده زمام
وزارت بید اقتدار او سپرده و ملک برخوردار را تاجخان
لقب نهاده عارضی ممالک باو سپرد و خانجهان را امیر الامرا
ساخته زبده و خلاصه مالوه بوی تفویض نمود و خطاب اعظم
همایون ارزانی داشته چتر و ترکش سفید که خلاصه سلاطین
می بود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یساولان :
اعظم همایون چوب طلا و نقره بدست بگیرند و هرگاه که
سوار شود و فرود آید باواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم که در
آن زمان خلاصه سلاطین بود بگویند چون سلطنت برو قرار
گرفت همت برتر نیست فضلا و علما گماشته هر جا از ارباب
کمال کسی را می شنید زرها فرستاده طلب میداشت و در ولایت
خود چند جا مدرسه ساخته و علما و طلبه وظیفه ها مقرر نموده فاما
بافاده و استفاده مشغول گردانید و بالجمله بلا مالوه من جمیع

الوجود در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند بود چون امور
سلطنت انتظام یافت و مهمات التیام پذیرفت ملک
قطب الدین سمنانی و ملک نصیر الدین دبیر جرجانی و جمعی دیگر امرای
هوشنگ شاهی از روی حسد ملک یوسف قوام اراده غدری نمودند
و بجهت امضای این نیت شبی نردبان نهاده بر بام مسجد که
متصل دولتخانه محمود شاه بود بر آمدند و از آنجا بصحن سرای فرود آمده
متردد بودند که چکنند درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت
ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و در خانه کمان در آمده چندیرا
زخمی ساخت مقارن اینحال نظام الملک و ملک محمد خضر واقف شده
با جمعی از سلاحداران مسلح خود را رسانیدند و آنجماعه از همان
راه که آمده بودند بدر رفتند و یکی از آنجماعه چون زخم تیر داشت از
نردبان نتوانست رفت و خود را از بام مسجد بر زمین انداخت و پای
شکسته چون نتوانست گریخت گرفته آوردند و او نام هر که درین
غدر داخل بود بقلم داد و علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست
رسانیدند و شاهزاده احمد خان بن هوشنگ و ملک یوسف قوام ملک الجهاد

و ملک نصیر الدین

و ملک نصیر الدین دبیر را اگرچه درین امر و غدر دخلی تمام داشتند
اما اعظم همایون استغفار تقصیرات ایشان نموده برای شاهزاده که
در آن زودی آمده بود قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف
قوام را قوام خانی خطاب داده اقطاع پهلسا و ملک الجهاد اقطاع
هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خانی و اقطاع
چندیری عنایت نمود رخصت جاگیر گرفته شاهزاده احمد خان
چون باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت و روز
بروز قوت و جمعیت آورد و بازدیاد نهاده آتش فتنه بالا گرفت
اعظم همایون بگفته سلطان محمود نخست از راه پند و نصیحت
در آمد چون اثری بر آن مترتب نشد تاجخان را بدفع او نامزد فرمود
و او مدتی در پای قلعه اسلام آباد نشسته چون کاری پیش نرفت
تاجخان عریضه بسلطان محمود فرستاده التماس کومک کرد و مقارن
اینحال منهیان خبر رسانیدند که ملک الجهاد و مقطع هوشنگ آباد
و نصرتخان مقطع چندیری نیز لوای مخالفت و علم طغیان برافراخته
اند اعظم همایون خانجهان را بتادیب آنگروه یاغی و سرانجام مهام

بلکی رخصت فرمود و چون او بدو کروهی اسلام اباد فرود آمد تاجخان
و سرداران دیگر بملاقات شتافته حقیقت را معروض داشتند
روز دوم کوچ نموده اطراف اسلام اباد را فرو گرفته مورچلها قسمت نمودند
روز دیگر جمعی از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاده با مجدد اکوش
او را بدرر نصایح و جواهر مواعظ مملو ساخته که از وخامت عاقبت
و نقض عهد و پیمان تحذیر نمایند علما و مشایخ هر چند ایات
ترغیب و ترهیب بر وی خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر
نصایح جوابهای نادرست برابر گفت و ناصحان مشفق را رخصت
نموده از قلعه بیرون کرد و قوام خان مذکور نیز که از امرای نامزد
بود مخالفت نموده از مورچل خود پاره اسباب و اسلحه با احمد خان
بنیاد اخلاص را بعهد و پیمان استوار کردانید چون کار محاصره
بطول انجامید روزی یکی از مطربان بساختگی اعظم همایون با بنابر
مقدمهٔ دیگر احمد خان را بشراب زهر داده بکشت و خود را از حصار بیرون
انداخته باردوی اعظم همایون رسانید و همان روز قلعه مسخر گشته
اعظم همایون بصوب هوشنگ اباد نهضت کرد و در راه قوام خان که بی

تحذیر

بگناه خود می پرداز

بگناه خود می پرداز اردوی اعظم همایون فرار نموده بجانب بهلسا
رفت و اعظم همایون دفع ملک الجهاد و مقدم دانسته متوجه
هوشنگ اباد گردید و ملک الجهاد طاقت مقاومت نیاورده
تمام اسباب و اشیای خود را گذاشته بجانب کوه پایه کوند
وانه راهی شد کوندوان چون دانستند که او روی از قبله خود گردانیده
هجوم عام نموده راه او بستند وزیر نیز بقتل رسانیده اسباب و اموال
او بغارت بردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده
بقلعه هوشنگ اباد در امد و سامان ان ناحیه بر وجه احسن نموده
یکی از معتمدان خود انجا گذاشته بگوشمال نصرتخان بصوب چندیری
عازم گردید و چون بدو منزل چندیری رسید نصرتخان خود را عاجز دیده
باستقبال بر امده از راه چاپلوسی در امد و خواست که اعمال ناشایسته
خود را حسن پوش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر
شهر را طلبیده محضر ساخت و از هر کس احوال نصرتخان استفسار نمود
هر یکی حکایتی رویت کردند و قدر مشترک این بود که زاغ عجب و پندار
در دماغ او بیضه نهاده اثار مخالفت و طغیان ظاهر بود اعظم همایون

حکومت چندیری را از نصرتخان تغیر نموده حواله ملک الامرا حاجی کالو نموده
عازم بهلسا گردید و هر چند مردم معتبر پیش قوامخان فرستاده او براه
راست دلالت نمود فایده مترتب نشد و آخر الامر چون کار بر و تنگ
شد از بهلسا برآمده بگریخت و اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته
و از مهمات آن صوب خاطر جمع نموده متوجه دار الملک شادی آباد
گشت و در اثناء راه خبر آوردند که سلطان احمد شاه گجراتی بقصد
تسخیر مالوه می آید شاهزاده مسعود خان را از سلطان محمود امان یافته
بگجرات رفته بود با فوج بزرگ و بیست سلسله فیل بر سرش نامزد کرد
اعظم همایون بسرعت روان شده از شش کروهی لشکر سلطان
احمد گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعه مندو رسانید و حاکم
گجرات بپای قلعه مندو آمده فرو گرفت سلطان محمود شاه از قدوم
پدر خوشوقت گشته لوازم شکر بتقدیم رسانید و هر روز جمعی را از قلعه مندو
بیرون فرستاده هنگامه جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و
مردانگی میخواست که از قلعه برآمده جنگ صف بکند اما خار نفاق
امرای هوشنگ شاهی دامن گیر او میشد و بنوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته

که قرابتان و تربیت کردهای

که قرابتان و تربیت کردهای خود را اعدا عدو میدانست لیک
چون دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده در تنگنای
محاصره جمیع مردم را آسوده منعم میداشت و از انبارخانه پادشاهی
بفقیر و غریب غله میداد و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده
طعام پخته و خام میرسانید لاجرم همه کس دوست او شدند و در قلعه
از میامن سخای او نسبت باردوی سلطان احمد شاه غله و غیره
ارزان گردید و بعضی امرا مثل سید احمد و صوفیخان ولد علاء الملک
و ملک الشرق ملک محمود ابن احمد سلاحدار و ملک قاسم
و قیام الملک باندهری که بسلطان احمد طریقه نفاق و شقاق
سلوک میداشتند بزرها و جاگیرها وعده نموده بخدمت طلبیده
و ازین ممر فی الجمله شکستی در کار سلطان احمد راه یافت و بصلاح
جمعی که از اردوی سلطان احمد آمده بودند اراده شبخون نموده اتفاقاً
نصیر خان دواندار سلطان هوشنگ برین داعیه واقف گشته
سلطان احمد را خبردار ساخت بنابر افواج سلطان محمود فرود
آمدند مردم اردو را حاضر یافتند و راهها مسدود دیدند با وجود آن

برزور دبواري انداخته درامدند وبجنگ مشغول گشتند وتا هنگام صبح صادق ازطرفين بازار محاربه گرم داشتند وخلقي کثير کشته وزخمي شده وقت صبح محمود شاه بقلعه درامد وبعد از چند روز مهتران خبر رسانيدند که شهزاده عمرخان که ازمنديو بگجرات رفته بود واز انجا بولايت رانا رفته انتظار فرصت داشت درينوقت خلل مالوه شنيده بجديري امد سکنه چنديري وسپاه انخود وملک الامرا حاجي کالو عذر نموده عمرخان سلاح برداري برداشتند وراه فی الطنبور بقصد شهزاده محمدخان ولد سلطان احمد با پنجهزار سوار وسي سلسله فيل متوجه سارنگپور شد وحاکم انجا باو ايل گشت سلطان محمود از استماع اينخبر وان خبر قرحه گيکاش درميان اورده چنان قرار يافت که اعظم همايون دوجه سلطنت ودولتست بضبط وربط حصار مندو بردارد وسلطان محمود ازقلعه فرود امده درميان ولايت قرار گرفته مي قطعت ملک نمايد وبروفق اين اراده روي بخرميت بسمت سارنگپور نهاد وتاجخان ومنصورخان سلاح پيش ازخود سلاهي ساخت وچون سلطان احمد ملک حاجي علي سلاح بجهت مي قطعت راه بر سر کدر چنبل گذاشته بود

تاجخان ومنصورخان

تاجخان ومنصورخان پيش از سلطان محمود انجا رسيده جنگ کردند وملک حاجي علي گريخته بسلطان احمد پيوست که سلطان محمود ازقلعه برامده متوجه حصار سارنگپور شد سلطان احمد قاصدي سلاح سارنگپور فرستاد تا شاهزاده فيل از وصول سلطان محمود خود را ازراه اجين رساند شاهزاده محمدخان بود از رسيدن قاصد درکمال خرم وبغطه ازسارنگپور کوچ نموده چون سلطان احمد باجين امده بود درانجا بخدمت او رسيد وملک اسحق بن قطب الدين مقطع سارنگپور عريضه بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار کرد ومرقوم نمود که محمدخان از قدوم ايشان سارنگپور سلاح گذاشته متوجه اجين شد فاما شاهزاده عمرخان بقصد تسخير سارنگپور فوجي از خود پيشتر فرستاده خود نيز از عقب ميرسد سلطان محمود بود از اطلاع بر مضمون عريضه مسرور خاطر گرديد قلم عفو بر صحيفه تقصيرات ملک اسحق کشيد تاجخان را پيش از خود بسارنگپور استمالت نموده همه سلاح اميد سلطاني امد وار گردانيد وملک اسحق مردم معتبر سلاح خود همراه کرده استقبال سلطان محمود نمود

سلطان بعد از دریافت خدمت ملک استحقاق را دولتخان
خطاب داده علم و قطاس و قباهای زردوزی و ده هزار تنکه
نقد مرحمت نمود و علوفه بیست مقرر فرموده سران کرده و سکه شهر
را چند اسپ و پنجاه هزار تنکه انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم
نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که شهزاده عمرخان
قصبه بهلسا را سوخته بسرحد سارنگپور رسیده و سلطان احمد گجراتی
نیز با سی هزار کس و سیصد سلسله فیل از اجین برآمده متوجه
سارنگپور شد سلطان محمود دفع عمرخان را مقدم دانسته آخر
شب عازم گشت و چون میان دو لشکر شش کروه مفاصله ماند
جمعی را برسم قراولی فرستاد تا زمانگری گرفته بیاورند تفحص احوال
سپاه عمرخان نمایند و نظام الملک و ملک احمد سلاحدار و جمعی
دیگر را فرستاد تا جنگاه را ملاحظه نمایند و علی الصباح چهار فوج
ترتیب داده بر سر عمرخان راهی شد او نیز از نهضت سلطان محمود
حاضر شده باستقبال شتافت و فوجها را آراسته در برابر فرستاد
و خود با جمعی در پس کوه در کمینگاه قرار گرفته منتظر وقت گشت اتفاقاً

شخصی بسلطان محمود خبر رساند

شخصی بسلطان محمود خبر رسانید که عمرخان با فوجی در پس کوه در کمینگاه
مختفی گشته سلطان محمود با فوجی آراسته بجانب عمرخان روان شد
با سپاهی که همراه بودند گفت که از نوکرزاده خود گریختن ناموس
میشود و کشته شدن از پس رفتن بهتر است و با جمعی که موافقت
نمودند در میان فوج سلطان محمود تاخت و دستگیر شد و بفرموده
سلطان محمود بقتل رسید سر او را بر نیزه نهاده بلشکر چندیری
نمودند و سرداران لشکر چندیری از مشاهده آن مسخر و مدهوش گشته
پیغام فرستادند که امروز جنگ را توقف دارند تا علی الصباح بخدمت
رسیده و بتجدید بیعت پردازیم برین قرار داد هر دو فوج فرود آمدند و چون
شب درآمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شدند و چون بچندیری
رسیدند امرا باتفاق یکدیگر ملک سلیمان بن مشیر الملک غوری را که نایب
و قرابت نزدیک شهزاده عمرخان بود سلطان شهاب الدین
خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود فوجی بدفع او
نامزد فرموده خود بجنگ سلطان احمد عازم گشت و هنوز طرفین بهم
نرسیده بودند که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد حضرت ختمی پناه

علیه الصلوة والسلام را بخواب دیدند که میفرمایند که بلائی
از آسمان نازل شده بسلطان احمد بگوئید رخت سلامتی
ازین دیار بیرون برد چون این خواب بسلطان احمد رسانیدند چندانی
التفات نکرد و در همان دو سه روز لشکر سلطان احمد و پای پدید
آمد که اهل لشکر را فرصت قبر کندن نمیشد سلطان احمد بیعلاج شد
و رنجور از راه آشته متوجه بگجرات گشته بشاهزاده مسعود خان
وعده نمود که سال آینده این دیار را گرفته تفویض تو نمودند خواهد
شد سلطان محمود بقلعه مندو رفت و در هفده روز سامان
لشکر نموده متوجه دفع نایره جندیری گشت و چون بجندیری رسید
ملک سلیمان باتفاق امرا از حصار بیرون آمده ترددهای مردانه نموده
چون طاقت مقاومت نداشت گریخته پناه بحصار برده
متحصن شد و در دو سه روز بمرگ مفاجات درگذشت
امرای جندیری یکی دیگر را بشهاب الدین نام برداشته نوبت
دیگر استعداد جنگ نموده از حصار بیرون آمدند و جنگ کرده
باز گریخته بحصار در آمدند چون مدت محاصره بهشت ماه کشید

سلطان محمود انتهاز

سلطان محمود انتهاز فرصت نموده شبی خود بر دیوار قلعه
بر آمد و از پس اولاد روان دیگر بر آمدند و حصار مفتوح شد
و جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی در قلعه که بالای کوه است
متحصن شدند و بعد از چند روز اسمعیل خان نامی برای آن جماعه
امان خواست سلطان امان داد بشرط آنکه با زن و فرزند و مال
و اسباب در میان بازار وارد و بگذرند تا بر مردم عالم راستی
سخن و درستی عهد او ظاهر شود و ایشان بآن عمل کرده بسلامت
بیرون رفتند و سلطان محمود سرانجام آن حدود بوجه احسن
نموده جندیر را بجاگیر ملک مظفر ابراهیم نمود و اراده مراجعت
داشت که جاسوسان خبر آوردند که دونگرسی رای قلعه گوالیر
آمده شهر نو را محاصره کرد و سلطان محمود با وجودی که لشکری
بواسطه اشتغال و طول ایام از محاصره جندیری پریشان شده
بود بکوچ متواتر عازم گوالیار گردید چون بدانجا رسید شروع در
نهب و تاراج نموده راجپوتان از قلعه بر آمده بجنگ پیوستند
چون طاقت صدمه افواج محمود شاهی نداشتند گریخته بسوراخ قلعه

درامدند و دو نکمی نبود از استماع این خبر قرار بر قرار اختیار کرده از کرد شهر
برخاسته بکوالیار کرخیت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر
نبود بتسخیر قلعهٔ کوالیار نپرداخته متوجه شادی اباد گردید در سنه
ثلث و اربعین و ثمانمایه در اهتمام عمارت روضهٔ سلطان هوشنگ
و مسجد جامع هوشنگ شاهی که قریب دوازده رامیول واقعست
دو لبث دست میکنند و سیصد و شصت استوانه دارد شروع نمود
و در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت و در سنه اربع و اربعین
و ثمانمایه عرایض امرای میوات و اکابر و معارف دار املک دهلی
بطریق تواتر رسید که سلطان محمد بن مبارکشاه از عهد امر خطیر سلطنت
سلطنت کما ینبغی نمیتواند برامد و دست متغلبان و ظالمان از آستین
جور و ستم برون شده و از امن و امان بجز حرف و حکایت نمانده
چون خلعت سلطنت خیاط قضا و قدر بالای قامت این سلطنت
نپاه دوخته عموم سکنهٔ این دیار میخواهند که قلاده بیعت این شخص
بطوع و رغبت در رقبهٔ اطاعت و انقیاد خود اندازند سلطان
در اخر سنه مذکور با لشکر ارسته متوجه تسخیر دهلی گشت و در نواحی قصبهٔ هندون

یوسف خان هندونی

یوسف خان هندونی بخدمت رسید و چون در آن موضع سه
نزول نمود سلطان محمد شاه با وجود کسرت سپاه هراسان
گردیده و از جنگ او اجتناب جسته نزدیک بود که دهلی را گذاشته
به پنجاب رود اما از شرم امرا و ندان بر جای فشرده با ایشان گفت
که احتیاج سواری من نیست شما افواج ارسته همراه شاهزاده
برون روید و جنگ کنید امرا حسب الحکم برون امدند و ملک بهلول
لودی که در آنوقت از نوکران سلطان محمد شاه بود و جهت خوب
از زیر اندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود خالجی چون
شنید که بادشاه دهلی خود بر نیامده او نیز چند هزار جوان منتخب
با خود داشته سایر لشکر همراه پسران خود سلطان غیاث الدین
و قدر خان بجنگ فرستاده از ظهر تا شب میان زراعتی سردار یای
از جانبین برامده داد مردی و مردانگی دادند و در اخر طرفین طبل
بازگشت بنواختند و لشکر در اورده در میان خود قرار گرفتند اتفاقاً
همان شب سلطان محمود در واقعه دید که او باش و بی باک چندی
در قلعهٔ مندو خروج کرده اند و چتر از سر قبر هوشنگ شاه برداورده بر سر

بر سر شخص مجهول افراخته اند چون صباح شد اثر تردد و بیمزگی
در و ظاهر شده و در اندیشه بود که چه کند و چه چاره سازد
که تقریب برگشتن شود و بسلامت بمالوه رسد که ناگاه سلطان
محمد شاه که بعدم شجاعت و قلت عقل انصاف داشت بی
تابی کرده جمعی از صلحا و علما را بجهت صلح فرستاد و سلطان
محمود فی الحال بحسب ظاهر منت بر ایشان گذاشته رضا بصلح
داد و متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که اتفاقاً در همان شب
جمعی از اوباش در شادی اباد غبار فتنه و فساد انگیخته بودند
و بسعی و اهتمام اعظم همایون تسکین یافت و در بعضی تواریخ بنظر رسیده
که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی عزیمت مالوه
دارد و ازین جهت مراجعت نمود و این روایت بصحت اقرب مینماید
القصه سلطان محمود در غره سنه خمس و اربعین و ثمانمایه بشادی اباد
رسید و اهل استحقاق را بانعام و الطاف خود بهره مند گردانید
و همدرین سال در سواد قصبه نعلچه باغی طرح انداخت و در ان باغ
گنبد عالی و چند جا قصرها عمارت فرموده مدتی در شادی اباد قرار گرفت

هشتصد و چهل و پنج

و بعد از اندک مدت

و بعد از اندک مدت شکست و ریخت لشکر خود را درست
کرده در سنه ست و اربعین و ثمانمایه بعزم گوشمال راجپوتان
نهضت نموده متوجه چتور گشت درینوقت از بی اعتدالی نصیر
ولد عبد القادر ضابط کالپی که خود را نصیر شاه نامیده دم استقبال
میزد و بسلطان محمود خبر رسانیدند و از اکابر و اهالی ولایت خطها
رسیده که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده
راه زندقه و الحاد مینماید و از ظلم و تعدی او فریاد کرده بودند:
سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت ساخته عازم کالپی گشت
نصیر عبد القادر از عزیمت سلطان خبردار شده علیخان معلم خود را
با تحف و هدایا و انواع پیشکش بخدمت سلطان محمود فرستاده
عرضه داشت نمود که انچه در حق من گفته اند سراسر کذب و افترا است
و از برای امر مردم صادق القول را فرستاده معلوم نمایند اگر شمه
راست نمایند مرا بهر جزا و سزا که لایق دانند برسانند تا چند روز سلطان
محمود کس او را بار نداده کوچ بکوچ رفت چون بنواحی سارنگپور رسید
با التماس اعظم همایون و اعیان دولت قلم عفو بر جرایم تقصیرات

هشتصد و چهل و شش

او کشیده ایلچی او را کورنش داد پیشکش او را قبول کرد و نوشتها
مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاده علیخان را رخصت داد و
از حوالی کالپی بولایت چیتور متوجه گشت و چون از آب بهیم عبور نمود
و هر روز افواج باطراف ولایت چیتور فرستاده خراب میساخت
و اسیر میکوفت و بتخانها را برانداخته بناء مساجد میگذاشت
و در هر روز سه چهار روز توقف مینمود و چون بحوالی کونیلمیر که از
اعاظم قلاع اندیار است نزول کرد در انجا دیبا نام وکیل کونبها
رای متحصن شده دست بکارزار بر آورد اتفاقا در محاذی قلعه
بتخانه بنا نهاده بر دور آن حصار کشیده بودند و از ذخیره و آلات
حرب پر ساخته سلطان محمود همت تسخیر حصار بتخانه گماشته در یکهفته
فتح کرد و راجپوت بسیار را علف تیغ ساخته اسیر و غارت نمود و
عمارت بتخانه را فرمود تا پر از هیزم ساخته آتش دادند و آب و سرکه
بر دیوارهای ریختند در یک طرفة العین عمارتی بان عظمت
که چندین سال کار کرده بودند در هم شکسته از هم ریخت و بنا را
شکسته بقصابان داد تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند

و بت بزرگ را

و بت بزرگ را که بصورت گو از سنگ مرمر تراشیده بودند
چونه ساخته با برگ پان براجپوتان داد تا معبود خود را خورده باشند
بعد از اتمام این عمل که سلاطین گجرات را با وجود طول مدت محاصره
میسر نشده بود شکر الهی بجای آورده بصوب چیتور توجه فرمود و بعد از
وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور واقعست آنرا بجنگ
گرفته راجپوت بسیار بقتل رسانیدند و در استعداد محاصره چیتور
بود که منهیان خبر آوردند که رانا کونبها خود در قلعه نیست و امروز از
قلعه بر آمده بجانب کوه پیانه که در آن نواحیست رفته است سلطان
بتعاقب او متوجه شده چند فوج را جدا جدا بهر طرفی از پی کونبها
فرستاد و بحسب اتفاق کونبها بیک فوج در خورده جنگ صعب نموده
شکست خورده بقلعه چیتور بر آمد سلطان محمود بجهت محاصره قلعه
فوجی را نامزد فرمود و خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز
افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد و اعظم همایون
خانجهان را طلبیده تا ولایت راجپوتانی که در اطراف شادی آباد
واقعست متصرف شود چون اعظم همایون بچند سوار رسید و بیمار شده

ودیعت حیات سپرد و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول
و محزون گشت و بسیار بگریست و از روی قلق و اضطراب
روی خود را مجروح ساخت و بقلعه مندسور رسیده نعش پدر را
بشادی اباد فرستاد و تاج خان را که خویش و عارض لشکر یعنی تخی بود
بران لشکر که همراه اعظم همایون بود سردار ساخته و خطاب خان
اعظم فرموده باردوی خود مراجعت نمود و چون موسم برسات
رسیده بود سلطان اراده نمود که زمین بهم رسانیده انجا طرح اقامت
اندازد و بعد از انقضاء موسم برسات بمحاصره جنبور پردازد
کونبها در شب جمعه بیست و پنجم ذی الحجه سنه ست و اربعین و ثمانمایه با ده
هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون اورد سلطان محمود بنوعی از
روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده بود که کاری نساخته راجپوتان را
بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکری اراسته بر دایره کونبها
شبخون داد کونبها زخم خورده بجانب جنبور گریخت و راجپوت
بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بیشمار بدست محمودیان افتاد
سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده و فتح قلعه جنبور را بسال دیگر

حواله نموده در کتف

حواله نموده در کتف عاقبت بدار الملک شادی اباد معاودت
کرد و در اخر ذی الحجه سال مذکور مدرسه و مناره هفت منظری محاذی
مسجد جامع هوشنگ شاه طرح انداخت و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه
رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحف و هدایای
شگرف رسید و بعد از گذرانیدن سوغات و پیام زبانی گفت
که نصیر بن عبد القادر ضابطه کالپی رو از جاده مستقیم شریعت
تافته مذهب الحاد و زندقه پیش گرفته و ترک روزه نماز داده
و زنان مسلمه را به بابکان هندو سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند و
چون سلطان هوشنگ حکام کالپی از متعلقان والی مالوه
بوده اند لازم و واجب نمود که اولا احوال او بر ضمیر حق
حق پذیر مکشوف سازد اگر ایشان فرصت تادیب
و گوشمال او نداشته باشند باینجانب اشاره فرمایند
که بنوعی گوشمال او داده شود که عبرت دیگران گردد
سلطان محمد در جواب گفت که بیشتر لشکر بتادیب
مفسدان سواد افته اند چون ایشان نصرت دین را

هشتصد و چهل و هفت

پیش نهاد همت ساخته اند مبارک باشد و قصد مقبول
است در همان مجلس ایلچی را بخلعت وزر مرسوم که
دران کار معمول بوده است و بایلچیان میداده اند
عطا کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و در
همان چند روز سلطان خلجی نژاد بجهت کد خدای فرزندان
خود طوی بزرگ کرد و دوازده هزار قبا که بسیاری
ازان زردوزی بوده دران جشن بامرا و لشکریان
وحمت نمود چون ایلچی سلطان شرقی بجونپور رسید
وجواب معروض داشت سلطان شرقی از شنیدن
از غایت سرور و خوشحالی هیت سلسله فیل برسم تحفه
با دیگر چیزها بخدمت سلطان محمود فرستاد و با لشکری
از راسته متوجه کالپی گردید نصیر عبد القادر را خواجه
وار از ان دیار پیرون کرد نصیر عبد القادر بمحمود شاه
عریضه فرستاد مضمونش انکه از ان سلطان هوشنگ
الی یومنا انا مطیع و منقاد و خیر خواه ایشان بودیم

الکون سلطان محمود ازانه

اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بلاد فقیر سادات مرفوع شد
وچون دایم ایلچی ایشان بود حالا نیز درگاه معلی را نیز قبله امانی
وامال خود دانسته متوجه حدود جندیری شد سلطان محمود علیخان را
با تحف وهدایا بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده استدعا نمود که
چون نصیر بن عبد القادر بسعی مرضی ایشان از افعال ذمیمه تایب گشته
وسلوک طریق شریعت پیش گرفته و از زمان سلطان معبد هوشنگ شاه
بلجی نما بوده توقع انست که مضمون التایب من الذنب کمن لا ذنب
له را منظور و ملحوظ داشته قلم عفو بر جرایم او بکشند و ولایت او را
باو گذارند بعد از وصول علیخان سلطان شرقی جواب شافی نمیداد و
بعلل وعسی میگذارانید محمود شاه خلجی از روی جمعیت و مردانگی حمایت
نصیر عبد القادر را بر ذمت همت لازم داشته دوم شوال سنه هشتصد و چهل و هشت
ثمان واربعین وثمانمایه بصوب جندیری متوجه شد و در حدود جندیری
نصیر شاه امده ملازمت نمود و ملا یوسف متوجه ایرجه و بهاندیر گشت
چون این خبر بسلطان محمود شرقی رسید از شهر بیرون آمده در سواد ایرجه
نزول کرده مبارکخان ولد جنید خان که ایا عجد حاکم انجا بود مقید ساخته

همراه کرفت وار انجا برخاسته درمیان شکستیکی دریای چون
راه تنک داشت وغنیم را قدرت درامدن نبود وفرود امده کروه
لشکر خود سلاح استحکام داد محمود شاه خلجی دست ازو باز داشته
عازم کالپی کردید واو نیز عنان صبر از دست داده جانب کالپی
سلاهی کردید ودرین اثنا بهادران فوج خلجی بر بکاه او تاخته غنیمت
بسیار کرفتند واو نیز بحمایت مردم خود برکشته بجانب پوربت
وبات تا م معرکه جدال وقتال کرم بود بعد از اختفای خسرو انجم هردو
سپاه در مقام خود قرار کرفتند وپس از دو سه روز چون موسم
برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی دیکر حرفه درجنک ندیده
بعضی مواضعه کالپی بغارت قتاراج نمود ونقیم اباد معاودت نموده
قصر هفت طبقه درانجا انداخت درین اثنا رعایا وسکنه قصبه
ایرجه از ظلم تعدی مبارکخان که حاکم انقصبه بود داد خواه شدند
سلطان محمود خلجی الشرق مظفر ابراهیم حاکم جنپوری را با لشکر
انبوه بر سر ایرجه نامزد فرمود واو چون بسواد ایرجه رسید خبر اورد
که ملک کالو را سلطان شرقی بمقابله او فرستاد مظفر ابراهیم استقبال کرده

در قصبه راته تلاقی روی نمود ملک کالو خبک کرده ملک مظفر ابراهیم
محافظت ولایت خود در نسنجر ایرجه مقدم داشته عازم انحدود
کردید وفوج سلطان شرقی از شنیدن انخبر برکشته براته رفت و
چون کار محاربه میان ان دو سپاه بطول انجامیده از طرفین
مسلمانان کشته وخسته شدند شیخ جانده ها که از اکابر وقت بکشف
کرامات اشتهار داشت باستصواب سلطان شرقی خطی در باب
صلح بمحمود شاه خلجی نوشته فرستاد وبسعی خدمت شیخ بدین طریق
صلح واقع شد که بالفعل سلطان شرقی قصبه راته ومهوبه نصیر شاه
تسلیم نماید وبعد از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بکذرد خطه
کالپی کانیز بکذارد ومیعاد چهار ماه بدین تقریب که در زیارت
حقیقت دین وملت او ظاهر کردد وبدین قرار داد محمود شاه
خلجی بدار الملک شادی اباد مراجعت کرد ودر سنه تسع واربعین و
ثمانمایه دار الشفا طرح انداخت وچند مواضعه از برای خرج ادویه
ومایحتاج بنا بدان وقف نمود مولانا فضل الله حکیم شوکه مخاطب
بملک الحکما بود بمراعات احوال بیمارستان مرضی ومجانین تعین فرمود تاریخ

هشتصد و پنجاه

بیستم رجب سنه خمسین و ثمانمایه با لشکر آراسته بقصد
قلعه مندل کرده متوجه شد و چون بحدود قلعه رنتهنبور رسید حکومت
آنجا را از تغیر بهادر خان بملک سیف الدین تفویض نموده کوچ بکوچ متواتر
کنار آب بنارس فرود آمد و رای کونبها چون طاقت مقاومت
نداشت در قلعه مندل کرده متحصن شد و روز دوم و سیوم راجپوتان
از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار
درآمده پیشکش قبول نمودند سلطان خلجی بنابر صلاح وقت بصلح رضا
داده مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد قلعه
بیانه متوجه شد چون بدو فرسنگی بیانه رسید محمد خان ضابط آنجا
پسر خود اوغد خان را بخدمت سلطان فرستاده یکصد راس اسپ
و یک لک تنکه نقد برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه وی را بخلعت
خاص نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت
محمد خان قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و اسپان تازی
و لجام زرین فرستاد محمد خان خلعت پوشیده زبان بحمد و ثنای محمود شاه
گشاده خطبه و سکه بنام سلطان دهلی میخواند بنام سلطان مندو کرده
مطیع و منقاد گشت

مطیع و منقاد گشت سلطان بعد از استماع این خبر از آنجا عطف
عنان فرمود و در قصبه النبور که قریب رنتهنبور است فتح کرده
تاجخان سپه سالار را با هشت هزار و بیست و پنج سلسله فیل
برای تسخیر قلعه چنبور فرستاد و خود از راجه قلعه کوته و بلاپیه یک لک
و بیست و پنج هزار تنکه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و

هشتصد و پنجاه و چهار

در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه کنگ داس راجه قلعه چنبانیر پیشکش
فرستاده عرضه داشت نمود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه کوه
چنبانیر را محاصره کرده چون این بنده دایم التجا بایشان داشت امیدوار
امداد و دستگیریست سلطان محمود متوجه امداد کنگداس گردیده و در راه
خبر رسید که سلطان قطب الدین سلطان محمد گجراتی بگرفتن
پیشکش بصوب ایدر آمده سلطان محمود وی را عاجز و ضعیف دانسته
رو بناحیه راسنبور نهاد و سلطان محمود از استماع این خبر چون جاروا های
بارکش سقط شده بود چادرها و کارخانها را سوخته متوجه احمد آباد
گردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمد آباد شد چون سلطان محمود
برین واقعه اطلاع یافت از راه برگشته بر کنار آب مهندوی فرود آمد

کنکداس سیزده لک تنکه نقد و چند راس اسب پیشکش آورده
درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود در همان مجلس او را قبای
زردوزی داده رخصت نموده خود متوجه دار الملک شادی اباد
و در اثنای راه رای پیر راجه اندر را پنج فیل مست و یک اسپ
و سه لک تنکه نقد انعام داده رخصت کرد و مدتی در شادی
اباد قرار گرفته بسر انجام ولایت و سپاهی پرداخت و در سنه
خمس و خمسین و ثمانمایه لشکری زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر
گجرات گردید و از کالی نوالی گذشته قصبه سلطانپور محاصره نمود
و ملک علاء الدین سهراب که گماشته سلطان قطب الدین بود
چند روزی بیانی از قلعه برآمده بازار جنگ گرم میداشت و چون
از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود پیوست
و عیال و اطفالش را بقلعه مندو فرستاده او را سوگند داد که هرگز
از صاحب خود روگردان نشود بخطاب مبارز خانی و نوازش فرموده
مقدمه لشکر ساخت و کوچ بر کوچ متوجه احمد اباد شد و در اثنای راه
خبر آمد که سلطان محمد شاه بن احمد شاه ودیعت حیات سپرد و پسر او

هشتصد و پنجاه و پنج

سلطان قطب الدین

سلطان قطب الدین قایم مقام شد سلطان محمود با وجود آنکه
داعیه شرکت قصر دولت سلطان محمد داشت از کمال مروت
تعزیت کرد و بامرا و معارف خود بمقتضای رسم آنوقت بان شربت
تقسیم کرد و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته تعزیت پرستی
و تهنیت سلطنت نمود و باینحال قصبه بروده را خراب کرده از
لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار مومن
و کافر را قید اسیری گرفتار ساخته چند روز در قصبه مذکور توقف
نموده متوجه احمد اباد گشت و بتعجیل میرفت درینوقت ملک علاء
الدین سهراب که منتهز وقت و فرصت بود فرار نمود پیش سلطان
قطب الدین رفت ظاهرا در وقت سوگند که عهد کرده بود
که بصاحب خود حرام نمکی ننماید صاحب قدیم را در دل داشت و از
کمال حلال نمکی ترک عیال فرزندان گرفت سلطان محمود بکوچ متواتر
رفته بسه کیچ کرسه کروهی احمد اباد دست فرود آمد و قطب الدین
در موضع خانپور که سه کروهی قصبه مذکور سلطان محمود است نزول
کرد چون چند روز هر دو پادشاه برابر یکدیگر نشستند در شب سلخ صفر

سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون سوار شد از اردوی خود
برامد چون راهبر خطا کرد تمام شب در صحرای کشاده ایستاده
علی الصباح میمنه را بر لشکر سارنگپور اراسته سرداری ان فوج را به
به پسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین مفوض داشت و امرای
چندیری را در فوج میسره نامزد کرده بسرداری فدویخان که پسر خورد او بود
مقرر داشت و خود در قلب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد و سلطان
قطب الدین نیز با لشکری اراسته گجرات ترتیب صفوف نموده
رو بمیدان کارزار نهاد مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه
سلطان محمود گریخته بسلطان قطب الدین پیوست و مظفرخان
که امرای کبار چندیری بود از افواج میسره سلطان محمود جدا شده
بر میمنه سلطان قطب الدین تاخت و ان فوج تاب صدمه او
نیاورده رو بهزیمت نهادند و مظفرخان تا اردوی سلطان قطب الدین
تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرد و در خزانه سلطان
قطب الدین درامده یکدفعه تمام فیلان خود را یار کرده باردوی
خود فرستاد چون فیلان او برگشته امدند میخواست که نوبت دیگر بار
کرده فرستد

کرده فرستد درین اثنا شنید که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین
فوج شاهزاده فدویخان را تنگ دریون دیده برو تاختند او
تاب نیاورده جانی به تک با بیرون برد مظفرخان دست از
تاراج باز داشته خود را بگوشه کشیده سلطان محمود از تفرقه لشکر
و شکست فوج میسره متحیر گشته با دویست سوار در میدان حلاوت
ایستاده تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردی و مردانگی داد
درینوقت سلطان قطب الدین با فوج اراسته از گوشه که مختفی بود
برامده متوجه سلطان شد سلطان محمود حق تردد بجا اورده با سیزده
کس از میدان بیرون رفت و جهت اظهار و شجاعت با سیزده
کس خود را بسراپرده خاص سلطان قطب الدین که عقب جنگگاه
بود رسانید تاج و کمر مرصع سلطان گجرات که بر کرسی نهاده بودند
برداشته بسرعت برق لامع باردوی خود رسانید و پنج شش هزار
سوار جمع شده اوازه انداخت که امشب بر گجراتیان شبخون میبرم
اتفاقا چون برخی از شب بگذشت ببهانه شبخون مستعد شده و
راه درست مندو پیش گرفت و بقطع مسافت مشغول گشت

و در راه کوبلی و بهیل معرفت تمام بلشکر او رسانیدند سلطان
از مبداء طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت
بعد ازین شکست شکستی دیگر نیافته عیبی نبود شکست مردان را
چون بمندور رسید و شکست در بخیت سپاه درست شد سلطان
غیاث الدین باره از متوجه سورت ساخته مراجعت نمود و بجانب اتفاق
از مکر و حذر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او بسلطان محمود رسانیدند
و بحکم محمود شاهی بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمایه
سلطان محمود را عزیمت ولایت بارو ارتسیم یافت و چون از جانب
سلطان قطب الدین جمعیت خاطر بدرستی صلاح دران دید که
اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد ازین بفتح ولایت
کوبهایر و دواینمونی را در ضمیر خود مخفی داشته با تعداد لشکریان
فرمان داد و از شادی اباد بقصبه دهار رفت و از انجا تا نجانی
سلطان بلشکر ارسته بر حد گجرات فرستاد تا تمهید مقدمهٔ صلح نماید
و نانجانی بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشته بدست ایلچیان
جرب زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب

برآن فی خلاف نفع

برآن فی خلاف این تهمت و صلح انجا و سبب امنیت و رفاهیت و
بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داده از طرفین
اکابر و معارف در میان آمده بعهد و سوگند بنیان مصالحه را
استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت کوبهایر هرچه متصل بگجرات
عساکر قطبی از انجا نهب و تاراج نمایند و بلاد میوار و اجمیر و ان نواحی
را محمود شاه متصرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر
دریغ ندارند و سلطان محمود شاه در سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه بتادیب
راجپوتان متمرد که در نواحی هاروتی علم تمرد و عصیان برافراخته
بودند متوجه گشت و در قصبه مهوبی راجپوت بسیار را بقتل
گردانید اطفال و اولاد انجماعه را اسیر کرده بمندو فرستاد
و از انجا از کوالیر گذشته عازم بیانه شد و چون قریب رسیده
داود خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص
درآمد بخدمت رفت و ملتقی شد و نقاری که میان یوسف خان هندونی
و ضابط بیانه بمساعی جمیلهٔ خود مبدل بمحبت و مودت گردانید
و در زمان مراجعت حکومت قلعه رنتهبور و هادول و اجمیر بعبد النجانی

هشتصد و پنجاه و نهم

ملقب بسلطان غیاث الدین مفوض داشته ظلال امن و امانی بر عموم
متوطنان دار الملک شادی اباد گسترد و همدرین سال سکندر خان
و جلال خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بهمنی دکنی
بودند عرایض بخدمت سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعه ماهور
که از اعظم قلاع برار است تحریص نمودند سلطان محمود با لشکر
اراسته از راه هوشنگ اباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود اباد
سکندر خان بخاری امده ملازمت کرد چون قصبه ماهور را محاصره
نمودند سلطان علاء الدین با لشکر ستاره عدد اسمان جیش بمدد
اهل قلعه امد سلطان محمود طاقت مقاومت در خود مقصود دیده
ملکی عالیشان با تاجخان و سکندر خان نگاهداشت و خود برگشت
و قلم مشکین رقم این داستان را در طبقه سلاطین بهمنیه مشروح و
مبین تحریر نموده و در اثنای مراجعت خبر رسید که مبارکخان حاکم
اسیر تاخت بگلانه که میان گجرات و دکن واقعست و حاکم
انجا مطیع و منقاد محمود شاه بود رفت سلطان محمود حمایت و رعایت
او را بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت

بگلانه منعطف فرمود

بگلانه منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان و یوسف خان
را فرستاد و مبارکخان را با لشکر گران مقابله امد و بعد از مقاتله
راه فرار پیش گرفته تا اسیر عنان نکشید سلطان محمود بعضی
مواضع قریات بلاد اسیر را تاخته بشادی اباد مقاومت نمود
و در همین سال بسلطان محمود رسانیدند که پسر رای بابو راجه ولایت
بگلانه اراده امدن دارد و مبارکخان حاکم اسیر ولایت او امده
خرابی میکند و از امدن مانعست سلطان محمود شاهزاده
غیاث الدین را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود چون این خبر
بمبارکخان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و
پسر رای بابو با پیشکش بسیار بخدمت امده نوازش یافت و
مفتخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت و سلطان غیاث
الدین متوجه صوب رنتهبور گشته همدران ایام سلطان محمود متوجه
ولایت جنبور گردید کونبها از طریق مدارات و مواسات در امده
و پاره زر و نقره مسکوک پیشکش فرستاد چون سکه کونبها درست
داشت باعث ازدیاد غضب محمودی گردید و پیشکش را واپس فرستاد

مردم لشکر دست بنهب و تاراج دراز کردند و از آبادانی اثر
نگذاشتند و منصور الملک را بتاخت ولایت مندسور نامزد
کرد و بجهت آنکه تهانه دار آن ولایت را نگذارند خواست که در
وسط آن ولایت خلجپور نام قصبهٔ آباد سازد کوتهها از استماع
این حکایت از راه عجز و انکسار در آمده بخدمت سلطان محمود
پیغام داد که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جادهٔ
اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط آنکه سلطان ترک آباد
ساختن خلجپور دهند چون برسات قریب بود سلطان پیشکش
دلخواه گرفته بشادی آباد معاودت نمود و مدتی قرار گرفته در سنه
تسع و خمسین و ثمانمایه باز بقصد تسخیر ولایت مندسور متوجه گردید
و بعد از وصول آن ناحیه افواج و باطراف و جوانب فرستاد خود
در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تازه باو میرسید و
مراسم شکر الهی بجای آورد اتفاقا روزی عریضهٔ فوجی که بهادونی
نامزد شده رسید مضمون آنکه از ابتداء طلوع آفتاب اسلام در
ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده و حضرت مرشد الطوایف
شیخ معین الدین

شیخ معین الدین سنجری قدس سره نیز درین بقعه شریف آسوده اند و حالا
چون بتصرف کفار در آمده اثری از اسلام [illegible] مسلمانی نمانده
چون مضمون عریضه بعرض همایون رسیده همان روز متوجه صوب
اجمیر گردید بکوچ متواتر محاذی مزار قابض الانوار نزول فرموده
استمداد از روحانیت حضرت خواجه قدس سره نموده بتجسس لشکر
حکم فرمود که باتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده مورچل تقسیم نمایند
درین اثنا کجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجپوتان نامی
بجنگ بر آمد و از صدمهٔ افواج محمود تاب نیاورد و بقلعه در آمد و
تا چهار روز معرکه قتال و جدال گرم بود روز پنجم کجادهر با تمام لشکر خود
بجنگ آمد و در مغلوبه کشته شد و جمعی از سپاهیان محمود شاهی با گریختها
مخلوط بدروازه در آمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه راجپوتان
از کشته پشته افتاده بود سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده
شرف طواف مزار آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخت
و خواجه نعمة الله را سیفخان خطاب داده حکومت آنجا را
باو تفویض نمود و مجاوران آن بقعهٔ شریفه را بانعام و وظیفه خوشدل ساخته

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Maqlah-i panjum dar bayn-i hukkm-i Mlwah va Mund

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23232

File Description:
Part 1

بصوب قلعه متدل گرده مراجعت نموده بکوچ متواتر بکنار آب
مباس فرود آمده امرا را باطراف قلعه نامزد فرمود و کوبنهاتیز
لشکر خود را آراسته دو فوج ساخته برون فرستاد و فوجی
برابر تاجخان و دیگر مقابل علیخان فرستاده بود آمده دست
به تیر و نیزه کردند و جنگی عظیم در پیوست و از طرفین جمعی کثیر کشته
شدند و چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوت سرای
خود نهاد طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرا
بدولتخانه فرود آمده معروض داشتند که امسال چون مکرر لشکر کشی
واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر زود بجنبند
در دارالملک شادی آباد بجهت درست شدن شکست و تخت
قرار و آرام گیرند و بعد از برسات باستعداد تمام عزم ملوکانه زود
بتسخیر انحصار کمارند لایق خواهد بود لاجرم سلطان مراجعت نمود
روز پنجشنبه قرار گرفت و در بیست و ششم محرم سنه احدی و ستین
و ثمانمایه متوجه محاصره منزل کرده گردید و در راه هر جا شجاعه نیز
در حی امد نجاک برابر میگردند و بعد از وصول بمقصد بفرمود تا

پنجشنبه و شنبه دیگ

تا درختان را از بیخ بریدند و عمارتها را برانداختند و از ابادی اثر
نگذاشتند و بمحاصره پرداخته صورجل را از خندق گذرانیده بدیوار
قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار سلابدستیاری توفیق
گشودند و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قله
کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن ان مغرور نشستند و چون اب حوض
های قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و ابی که در قلعه اول بود
بدست لشکر محمودی افتاد از بی ابی و از نالگی و افغان از هر طرف بر امده
و اهل قلعه العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده لک تنکه
پیشکش قبول کرده پایان فرود امده قلعه را سپردند و این فتح
در بیست و پنجم ذی حجه سنه احدی و ستین و ثمانمایه از پرده غیب
بر منصه ظهور جلوه نمود و سلطان محمود مراسم حمد بجای مقرون
بخضوع و خشوع ادا نمود و روز دویم بقلعه در امده شبانهار اخراب ساختند
مصالح از العمارت مسجد صرف نمود و قاضی و مفتی و محتسب و خطیب
مودن تعین نمود سرانجام کاران نواحی را بوجه احسن ساخته بتا
ریخ پانزدهم محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمایه بجانب جنور عازم گشت

هشتصد و شصت و دو

وبعد از وصول آن ناحیه شاهزاده سلطان غیاث الدین را
بتاخت وتاراج ولایت کیلواره فرستاد شاهزاده آن ولایت
را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده در کنف صحت و عافیت
مراجعت نمود وبعد از چند روز شاهزاده فدویخان وتاجخان را
بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرده چون شاهزاده بحوالی آن قلعه رسید
راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداخته کمال تردد بجا آوردند و
واخر الامر هزیمت یافت اکثر از راجپوتان علف شمشیر غازیان
گشتند وگروهی خود را بخندق انداخته گرفتار شدند وروز اول
قلعه را بزور بازوی شجاعت وشهامت گشودند وشاهزاده
شکرانه این موهبت عظمی باحسن وجهی نمود ویکی از سرداران معتبر را
آنجا گذاشته با فتح ونصرت در تخت قدم ولی نعمت بدار الملک
شادی آباد مندو معاودت کرد وسلطان محمود در سنه ثلاث
وستین وثمانمایه دیگر باره بتادیب وگوشمال راجپوتان سواری نمود
وچون در موضع اتار فرود آمد سلطان غیاث الدین وتاجخان را
بتاخت ولایت کیلواره وبلواره نامزد فرمود سلطان غیاث الدین
وتاجخان آن ولایت

هشتصد وشصت وسه

وتاجخان آن ولایت را تاراج نمود اطراف کونبلمیر را نیز تاختند
وچون بخدمت رسیدند وتعریف قلعه کونبلمیر بر زبان غیاث الدین
رفت سلطان محمود روز دیگر عازم قلعه کونبلمیر گردید ودر راه بتخانها
را خراب ساخته قطع منازل ومراحل مینمود وچون در حوالی قلعه
نزول کرد روزی سوار شده بر کوهی که طرف شرق مشرف آن قلعه است
برآمده ملاحظه نمود وفرمود که فتح این قلعه بمحاصره چند سال محالست
وروزی دیگر کوچ نموده متوجه دونگرپور گردید وچون بر حوض دونگرپور
فرود آمد رای سامیداس راجه آنجا گریخته بکوندیانه رفت واز
آنجا از ابواب عجز وزاری درآمده دو لک تنکه وبیست وکراس
پیشکش داد وسلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت
کرد ودر سنه ست وستین وثمانمایه چونکه طفل صغیر السن نظام
شاه نام بر تخت دکن جلوس نموده بود امرای درگاه چنانچه
باید اطاعت او نمیکردند سلطان محمود خلجی باغوای نظام الملک
غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید چون از آب نربده
عبور نمود منهیان خبر آوردند که مبارکخان والی اسیر ودیعت حیات

هشتصد وشصت وشش

سپرده و پسرش غازیخان ملقب بعادلخان قایم مقام او شد
و دست ظلم از آستین جور برآورده سید کمال و سید سلطان را
بناحق کشته و خانه مظلومان را غارت نموده و بعد از چند روز
برادر مشار الیهما سید جلال نام بدادخواهی آمد و سلطان محمود از
روی حمیت خواست که عادلخان را گوشمال دهد باین اراده بصوب
اسیر راهی شد عادلخان از روی عجز و بیچارگی یکی از نبایر قطب عالم
فرید الحق والدین مسعود شکر گنج قدس سره را بخدمت سلطان
فرستاده و پاره پیشکش مرسول داشته از تقصیرات خود استغفار
نمود سلطان محمود خود میدانست که تیر تدبیر هیچ قلعه کشای بشرفات
بروج مشیده اسیر نرسیده و معهذا مقصود اصلی این سفر تسخیر دکن است
لاجرم قلم عفو بر جریده جریمه عادلخان کشیده باره نصیحت فرموده
متوجه ولایت برار و ایلچپور گردید و بعد از وصول قصبه بالاپور
جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدها لشکر طلبیده
دو کرور تنکه از خزانه بیرون کشیده برسم مدد خرج بامرا و لشکریان
انعام دادند و با لشکر گران و یکصد و پنجاه فیل کوه منتظر از شهر بدر آمده
منتظر تقدیر الهی عز شانه

منتظر تقدیر الهی عز شانه می باشند سلطان محمود بعد از استماع
این حکایت ترتیب افواج نموده بکوچ متواتر بسه فرسخی نظام شاه
رسیده وزرا نظام شاه هشت ساله سوار کردند و بر سر او چتر افراشته
عنانش بدست خواجه جهان ملک شه ترک سپردند و سرانجام بمیره
بملک نظام الملک و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب
داشت حواله نمودند و چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار
پیش دستی نموده بر فوج میمنه محمودی تاخت و مهابتخان حاکم چندیری
و ظهیر الملک وزیر که سرداران میمنه بودند کشته شدند و میمنه از هم
پاشیده شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد چنانچه تا ده کروهی تعاقب
نمودند و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند درین اثنا که سلطان
محمود خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت می بودند چون اکثر مردم بتاراج
مشغول بودند و نظام شاه با معدودی چند ایستاده ماند با دو هزار سوار
در عقب فوج نظام شاه ظاهر شد و بروایت مشهور خواجه جهان
ترک که عمده قلب عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بیدر گردید
و قصبه منعکس گشته مردمی که بتاراج رفته بودند متاع زندگانی را بغارت

دادند و ملک جهان والده نظام شاه از مکر و غدر او اندیشیده
بجهت محافظت شهر بیدر ملو خان را گذاشته خود نظام شاه را
برداشته بفیروزاباد رفت و از انجا خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده
امداد کومک طلبیده و سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بیدر را محاصره
کرد و چون مردم گریخته در فیروزاباد بر نظام شاه جمع شدند و خبر رسید
که ملک التجار با لشکر عظیم بمدد نظام شاه متوجه بزودی خواهد رسید
سلطان محمود خلجی قرعه کنکاش در میان آورده در آخر قرار داد که چون
هوا گرم شده و ماه رمضان رسید اولی است که تسخیر این بلاد را بسالی
دیگر موقوف کرده مراجعت کرده شود باین بهانه کوچ کرده متوجه ولایت
خود گردید و در راه دیده انچه دید و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه
خیال تسخیر بلاد دکن در سر داشت و انچه ملک التجار بر سر او آورده
بود میخواست انتقام کشد باز سامان لشکر نموده بتصرف اباد نعلچه
فرود امد هنوز در نعلچه بود که عریضه سراج الملک تهانه دار کهیرله
رسید مضمون انکه نظام شاه دکن نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر
تهانه کهیرله نامزد فرمود درینچند روز خواهد رسید بعد از استماع این خبر

هشتصد و شصت و هفت

برجناح تعجیل عازم

برجناح تعجیل عازم حمایت تهانه دار کهیرله گردید و در اثنای راه
خبر رسید که نظام الملک ترک امده قلعه کهیرله را تاخت و چون
در انوقت سراج الملک بشرب خمر مشغول بود از خود نداشت
پسر او از قلعه بیرون برامده جنگ کرده گریخت و نظام الملک
از دنبال منهزمان بقلعه در امده متصرف شد و چون نظام الملک
از کمال غرور و نخوت بضبط و ربط انجا نمی پرداخت بدست پیادهای
راجپوت کشته شد سلطان محمود بعد از استماع این خبر مقتول خان را
با چهار هزار سوار بصوب قلعه کهیرله فرستاد و خود بجهت انتقام
متوجه دولتاباد گردید و در اثنای راه متعلقان رای سرکه دوکلای
رای جاجنگر با صد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند دوکلا را
انعام و خلعت داده رخصت فرمود و چون در موضع خلیفه اباد فرود
امد منشور سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خادمان امیر المومنین
مستعد بابید یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او اوردند و از کمال
سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا اورده خادمان خلیفه را گرامی داشت
و اسپان با زین و لجام مرصع و خلعتهای زردوزی انعام کرده و چون

بسرحد دولتاباد رسید خبر دادند که سلطان محمود گجراتی باز برای
مدد پادشاه دکن از دار الملک خود برآمده متوجه اینحدود است
سلطان محمود بجانب قلعه مالکنده عازم گشت و باره مواضع
و قریات را تاخته از راه گوندواره بدار الملک شادی اباد معاودت
نمود و روایت صحیح آنست که سلطان محمد شاه بهمنی نظام الملک
ترک را در سنه سبعین و ثمانمایه فرستاده قلعه را بگرفت و
بفضل اجمال از احوال سلاطین بهمنیه معلوم میشود و سلطان محمود
روز یکشنبه قرار گرفته در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه مقبولخان
را با فوجی بتاخت قصبه ایلچپور فرستاد چون انجماعه نواحی ایلچپور را
بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم
انجا همسایهای خود را مثل غازیخان و پیرخان جمع نموده با هزار
و پانصد کس از سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آمد اینخبر بمقبولخان
رسیده غنایم و اسباب و پرتال خود را با یک فوج راهی ساخت
و مردم خوب کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاهداشته در
گوشه کمین کرد و جماعه بجهت جنگ تعین کرد و چون از طرفین بهم
اویختند مقبولخان

هشتصد و هفتاد

هشتصد و هفتاد و یک

بهم اویختند مقبولخان از کمین گاه برآمد و غازیخان و انجماعه
روی هزیمت بصوب ایلچپور نهادند و مقبولخان تا دروازه
ایلچپور تعاقب نموده در راه بیست نفر از سرداران انجماعه
کشته شدند و سی نفر دیگر بدست افتادند مقبولخان از انجا
مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمود اباد رسید و در جمید الاول
سنه مذکوره والی دکن و مالوه ایلچی نزد یکدیگر فرستاده بعد از درو
بدلی بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور و بقولی
تا قلعه کهیرله بوالی مالوه و گذارد و سلطان محمود من بعد بدیار دکن
مضرت نرساند برین قرار صلحنامه نوشته بتوفیقات امرا و اکابر
و معارف ممالک رسانیدند و سلطان محمود دران سال فرمود
که مدار محاسبان دفتر بر تاریخ قمری بنهند و تاریخ شمسی برطرف سازند
و دران سال شیخ الدین که از کبار علماء وقت بود در نواحی مندو
رسیده سلطان تا حوض رانی استقبال نموده بر اسب یکدیگر را
کنار گرفتند و نهایت احترام بجا آوردند و در سنه مذکور مولانا
عماد نام رسول سید نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه شیخ را

بر سبیل تبرک آورده سلطان ورود خرقه نعمت کبری دانسته
قدوم مولانا عماد الملقی بجزو احسان نمود و از غایت سرور و خوشحال
خرقه را پوشیده و دست بذل و سخا گشاده جمیع علما و مشایخ و
بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند محفوظ و بهره‌مند
گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه مسرعان خبر رسانیدند
که مقبولخان برگشته روزگار محمود آباد را که الان بکهیرله مشهور است
تاراج نموده بلخی بوالی دکن گشت و چند زنجیر فیل که بواسطه مصالح
ملکی همراه آدمی بود برای زاده کهیرله حواله نموده رای زاده کهیرله
قصبه محمود آباد را متصرف شد و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند
همه را کشت و طایفه گوندرا بخود موافق ساخته راه مسدود گردانید
بمجرد وصول این خبر تاجخان و احمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده
خود نیز بتاریخ هشتم ربیع الآخر سنه مذکور بنعلچه منزل کرد و بعد از
چند روز بسمت محمود آباد روان شد و در آن اثنا راه خبر آوردند
که تاجخان روز ده سهره که از روزهای بزرگ براهمه است هفتاد کروه
ایلغار کرده خود را بانجا رسانید و چون خبر یافت که رای زاده بطعام
خوردن مشغولست

خوردن مشغولست تاجخان گفت بر سر دشمن غافل در آمدن
از مردانگی نیست هم آنجا عنان اسپ نگاه داشته شخصی را فرستاده
خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته با مردم خود
سلاح پوشید و بجنگ پیش آمد و آنچنان کوشش از طرفین بظهور
انجامید که مزیدی بر آن متصور نیست نباشد آخر الامر اکثر مردم
رای زاده بقتل رسیدند و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بگوندوان
بلخی شد و فیلان مقبولخان با دیگر غنایم و قصبه محمود آباد بدست
افتاد و چون عریضه تاجخان بسلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت
و ملک او امرا ملک و او را بتادیب آن طایفه که رای زاده را جای
داده بودند تعیین کرد چون این خبر بانگروه رسیده رای زاده را
مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از آن فسخ
عزیمت محمود آباد نمود بتاریخ ششم رجب بقصبه سارنگپور آمده
نزول نمود بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرابادی برسم ایلچی گری
از خدمت پادشاه ایران و توران سلطان ابوسعید گورکان
باسوغات آمد و سلطان محمود از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور

وخوشوقت گردید او بنوازشات لایقه خوشدل ساخته رخصت
انصراف ارزانی داشت و از اقسام سوغات هندوستان
ازجه و قماش و چند کنیزک رقاص و گوینده و چند فیل که زرباز
کرده بودند و صد غلام هندوی و حبشی قابل و چند خواجه سرا و شارک
و طوطی سخن گوی و اسبان عربی و قصیده غرا که در مدح سلطان عالیشان
گفته بود و ظاهرا بزبان هندوی بود مصحوب شیخزاده علاء الدین
همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در دار الملک شادی اباد
قرار گرفت و شهنشاه ایران از آن قصیده که زاده طبع بادشاه
مالوه چندان محظوظ شد که از هدایای دیگر آنقدر خوشحال نشده
و در همان سال راجه گوالیر سنبه نام چون شنید که میرزا سلطان
ابو سعید بعلم موسیقی و سکیت میل تمام داشت و سه کتاب معتبران
فن با مردم عالم کتاب خوان معتبران علم ارسال نمود و بعد از و
پسرش راجه کوت نیز اخلاص موروثی برپا داشته پیوسته تحف و هدایا
میفرستاد و در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه عریضه غازی رسید
باین مضمون زمین داران کجهواره قدم از شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند

هشتصد و هفتاد و سه

بمجرد وصول

بمجرد وصول این عریضه سلطان عازم تادیب آنجماعه شده
لشکری عظیم باندیار فرستاد و خود بصعوبت مداخل و مخارج
آن ولایت ملاحظه نموده در وسط ولایت اقامت نمود و
حصاری طرح فرموده در عرض شش روز عمارت آن باتمام رسید
و آنرا جلالپور نام نهاده میرزا خان را آنجا گذاشت و بتاریخ
هفتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد فرملی و کپور چند پسر راجه گوالیر
برسم حجابت سلطان بهلول لودی بادشاه دهلی در نواحی فتح
اباد بخدمت رسیدند و تحفه که آورده بودند گذرانیدند و بزبانی
معروض داشتند که سلطان حسین شرفی دست از ما باز دارند
نمیداد و اگر حضرت سلطان امداد و اعانت ما نموده بنواحی دهلی
تشریف ارزانی داشت و فتنه و فساد او را از ما باز دارند و در زمان
مراجعت قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود و هرگاه سواری سلطان
واقع شود شش هزار اسب سامان نموده بخدمت خواهیم فرستاد
سلطان محمود جواب داد که هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود
من بسرعت هرچه تمامتر خود را بامداد و کومک خواهم رسانید تفقد

احوال ایلچیان نموده متوجه دار الملک شادی اباد کردید چون هوا
در غایت کرمی بود در مزاج او از اعتدال برامد و روز مرض استداد
می یافت تا انکه نوزدهم ذی قعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه
در ولایت کجهواره از خرابه دنیا بدار الملک اخرت خرامید مدت
حیات او شصت و هشت سال بود و در سی و چهار سلکی بر تخت
فرماندهی جلوس نمود و سی و چهار سال بادشاهی کرد بجاه راجه
بر اسمان تخت برد بجاه لحد عاقبت به رخت برد موافق بودن
عمر سلطان محمود در حین جلوس بمدت سلطنت او خالی از ندرت
غرابتی نیست حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان نیز در سی و شش
سالکی بر سریر سلطنت جلوس فرموده اند و مدت سلطنت ایشان
سی و شش سال بود بر مطالعه کنندکان احوال سلاطین پوشیده نماند
که سلطان محمود خلجی را دیگر فتوح بسیار روی نموده که از تطویل اندیشیده
درین کتاب درج ننموده ام او بادشاهی بود نیکو خصال و شجاع و عادل
و عاقل و دران مدت که زمام سلطنت مالوه در قبضه اختیار او بود
با چهار طرف خویش چه مسلمان و چه هندو زد و برد میکردند و مقصود

خویش متمنی میساخت

خویش متمنی میساخت و از فاتحه سلطنت تا خاتمه کمتر سالی
بود که بی نهضت کذرانیده باشد اسایش و فراغت خود در لشکر
کشی و جنگ و جدل میدانست و پیوسته از مورخان و کهن سالان
و جهان کشتکان احوال بادشاهان و بزرکان را از نفیر و قطمیر بخاطر
اوردی و کسب قواعد جهانداری نمودی و از اخلاق بادشاهان
و روش ایشان انچه خوش کردی بخاطر نکهداشتی و در مجالس
بمردم نقل فرمودی و انچه مواجب زوال دولت و باعث
خرابی خاندان ایشان شنیدی از ان احتراز لازم دانستی و
در مملکت او نام دزد کسی نمی شنید اکر احیاناً مال تاجری یا فقیری
دزد میبرد در ساعت بعد از ثبوت از خزانه بوی رسانیدی
و بعد از ان ان مال را از نکاهبانان انموضع که مال در انجا تلف
شده بود باز یافت کردی ازین درویشی و غنی که در ولایت وی
در می امد در صحرا فرود امد باسبانی مال و جان خود نمی نمود روزی شیری
یا ببری یکی از منزدوین را بکشت و مادر او فرزندان خود سال او را بدرکاه
اورده از دست سمع دشتی شکایت کرد سلطان محمود در ساعت

فرامین مطاعه بچهار جانب مملکت خویش مرسول داشت که
جمیع سباع و درنده را بقتل رسانند و هر جا که من بعد سباع
بنظر در آید حاکم آنجا را در عوض سبع بکشند ازین رهگذر در زمان
دولت فرخنده او و بعد از بسالها کسی در ولایت مالوه شیر و ببر
و گرگ و دیگر سباع نمیدید و شاعری در تاریخ او گفته تاریخ شاه
خلجی نژاد سلطان محمود ؛ از دار فنا بملک عقبی رحله فرمود ؛ تاریخ
وفات حضرت سلطان ؛ از نام بهشت عدن بانی مقصود ذکر سلطنت
غیاث الدین شاه خلجی چون سلطان محمود خلجی جهان گذران را وداع
نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین حسب الوصیت قدم
بر مسند حکومت نهاده خلایق را بداد و عدل نوید داد و عموم
طبقات انام را راضی و شاکر ساخت زری که بر خر نثار کرده بودند
و آن مبلغی کلی بود بر اهل فضل و استحقاق قسمت نمود و فدوی خان
برادر خود را بحکومت ولایت رنتهنبور و چند پرگنه دیگر که در آن زمان
سلطان در تصرف خود داشت اختصاص بخشیده بزرگ گردانید
و پسر بزرگ خود عبد القادر را ناصر شاه خطاب فرموده بولایت

عهد منسوب ساخت

عهد منسوب ساخت و عجالة الوقت شغل وزارت بوی ارزانی
داشته چتر و پالکی و جاگیر دوازده سوار بوی عنایت نمود چون
بساط جشن و طوی سلطنت مطوی گشت جمیع مناصب را بمردم آیین
کاروان رجوع کرده با ایشان گفت در زمان پدر مردم سی و چهار
لشکرکشی کرده ام اکنون وقت آسایش است آنچه از پدر بمن رسیده در
در محافظت آن کوشید پای در دامن قناعت میکنم و ابواب
عشرت بر روی خود میگشایم آنگاه شروع در مقصود کرده حکم فرمود
که در قلمرو داد هر چه اسباب طرب و عیش بهم رسد حاضر سازند و آنچه
در مملکت دیگران باشد حتی ایران و توران و روم و چین کسان فرستاده
بهر عنوان که توانند جهت او بیارند کنیزان سازنده و رقاصی صاحب
جمال و صاحب حیثیت در حرم سرای او بسیار شدند چون روز بروز
در صدد جمع کردن زنان بود از خرد و بنده دختران راجه وغیره پانزده
هزار عورت در شبستان او مجتمع گردیدند و دختران راجها و بزرگان را
منصبها که در دولتخانه پادشاهان می باشد مرحمت نمود چنانکه در
بیرون آنمقدار عهد و عمل و مناصب که بود در اندرون نیز بهم رسید

بعضی وکیل دوزبرد عارض و خزانچی و سرجامدار و امیر الامرا شدند
و بعضی صدر و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب و مغنی و موذن و حافظ
و معرف و دبیر و دفتردار و مشرف و نویسنده و منجم گشتند و همچنین
کنیزان را صنایع و هنرها که در جهان شایع و متعارفست بیاموخت بعضی را
رقاصی و بعضی را خوانندگی و مزماری تعلیم فرمود و بعضی را زرگری و آهنگری
و مخمل بافی و تیرگری و کمانگری و کوزه گری و جامه بافی و خیاطی و ترکش
دوزی و کفش دوزی و برزگری و نجاری و کشتی گری و شب بازی و
شعبده بازی و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب تطویل است
یاد داد و آنها را چندین فرقه ساخته هر کدام را بیکی سپرد و پانصد کنیزک
را لباس مردان پوشیده تیراندازی و نیزه بازی بیاموخت و ایشان را
سپاه ترک نامیده در میمنه خود جای داد که برجها در دست
گرفته و ترکشها بر میان بسته بایستند و پانصد کنیز حبشی را از لباس
زنان برآورده تفنگ اندازی و شمشیربازی تعلیم کرده میسره
بایشان حواله نمود و در حرم سرای خود بازار طرح افکنده هرچه
در بازار شهر بفروخت میرفت آنجا نیز فروخته میشد و پیرزن

بدو قیافه در میان

بدو قیافه در میان خدمتکاران بنظر نمی آمد و بنا بر تقریبی اگر
درون حرم می بود بمجلس سلطان حاضر نمیشد و این از عجایبست
که علوفه مجموع کنیزان و دیگر عورات غیر سرداران و منصبداران
یکسان مقرر کرده بود و تنکه نقد و دو من غله بوزن شرع
بهر یک میداد و هر جانداری که در خانه او بود دو تنکه و دو من
غله مقرری او بود چنانچه طوطی و شارک و کبوتر نیز دو من
غله و دو تنکه نقد مقرری داشتند روزی در خانه او موسی
بنظر او در آمد دو من غله و دو تنکه جهت موسی تجویز کرده بیکی
حواله کرد هر روز غله نزدیک سوراخ موسی می نهاده باشد
و بزنان و کنیزکان که خاطرش بیشتر مایل بود طلا آلات و جواهر
بسیار میداد لیک علوفه سویه مرعی بود و مقرر ساخته بود که
هر شب صد مهر طلا در زیر بالین او نهاده علی الصباح باهل
استحقاق میداده باشند و همچنین قرار داده بود که چون چشم او
بر عیال و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتاده شکر
کند هرگاه لفظ شکر بر زبان او جاری شود پنجاه تنکه مستحقین

رسانند و از همه خوشتر آنکه قرار داده بود که روز بار دولت و سواری
با هر کس که سخن گوید خواه کوچک خواه بزرگ هزار تنکه باو میداده
باشند و هفتاد کنیزک حافظ قرآن مجید در حرم داشت بایشان
فرموده بود که هنگام تغیر لباس باتفاق قرآن را بر و ختم کرده میدمیده
باشند و چون یکپاس از شب ماندی کمر بندگی بر میان جان بسته
باداي لوازم عبادت پرداختی و جبین عجز و انکسار بر زمین نیاز
سوده مطالب و مآرب خود را از کار دریوزه میکرد و باهل
حرم نیز مبالغه فرموده که بجهت نماز تهجد او را بیدار کرده باشند
و عند الاحتیاج آب بر روی او می پاشیده باشند بلکه اگر خواب
گرانتر باشد بزور بجنبانند و بکشند تا بیدار شود و اگر بآن هم بیدار نشود
دستش گرفته برخیزانند و نیز بنزدیکان فرموده بود که در وقت
عشرت و مشغولی بسخنان دنیا پارچه که اسم کفن برو نهاده بودند
بنظرش می آورده باشند تا میمنه شده و عبرت گرفته از مجلس بر
برمیخاست و تجدید وضو کرده باستغفار و توبه و انابت می پرداخت
و در مجلس او اصلا تا مشروع و آنچه غم آوردی نمیگفتند و بمسکرات
هرگز رغبت

هرگز رغبت نمینمود روزی یک لک تنکه خرج کرده معجون برای سلطان
ساختند و نزد وی آوردند فرمود تا اجزای آن خواندند در سیصد
و چند دارو یکدرم جوز بوا داخل بود گفت این معجون بکار من
نمی آید فرمود تا در آتش ریختند یکی گفت بدیگران عطا شود گفت
حاشا که آنچه بخود روا ندارم بدیگران تجویز کنم مروت و فتوت او
درین غایت بود که وقتی یکی از همسایهای شیخ محمود لقمان که
حاجب سلطان بود از دهی بخدمت او رسیده گفت محامد
و عطای سلطان را گفته آمده ام تا بوسیله تو وجه کار خیر دختر خود
بدست آرم شیخ گفت وجه این را من از جانب خود کفایت کنم
گفت از تو نستانم و خواهم که از عطاهای سلطانی ابرویم بیفزاید
شیخ بر مبالغه کرد او راضی نشد شیخ گفت ایندهای دیگر را بزرگی
اما یا بفضایل آنها صدارت میکنم ترا عاری از هر دوئی بچه چیز تعریف
کنم گفت من خود را بتو رسانیده ام تو خود عقل و دانش خود را کار
فرمای شیخ آنمرد را بدربار سلطان برد و از گندمی که در آنجا برای فقرا
وزن میکردند باو گفت مشتی بردار و با خود دار چون شیخ بر سلطان

امد مرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که کیست گفت
از اهل استحقاقست و از دهلی امده و هدیه او فلان جزاست
سلطان گفت او را برای چه اینجا اوردی ما را پیش او بایست رفت
شیخ گفت او را لیاقت و قابلیت انکه سلطان را پیش او
باید رفت سلطان گفت اگر او لایق نبود هدیه او عزیز بود چون
سلطان مبالغه فرمود شیخ بران قرار داد که انمرد روز جمعه
در مسجد هدیه خود را بگذراند چون از نماز فارغ شدند سلطان
فرمود تا او بر منبر برآمده گندم در دامن او ریخت سلطان توجه و
التفات نموده او را بانواع عطایا بنواخت اورده اند که روزی
سلطان با خاصان خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال
جمع اورده ام اما صورتی که در دل من میخواست بدست نیامد
یکی از ایشان گفت شاید موکلان این خدمت در تمیز صورت
خوب کامل نباشد اگر بنده باین مامور شود تحمل که موافق طبع سلیم
بهم تواند رسانید سلطان فرمود که صورت خوب را چه طور
دانسته گفت انکه هر عضو او بنظر در اید بیننده چنان واله او شود

که بدیدن عضو دیگر

که بدیدن عضو دیگر نیازمند نگردد سلطان این تمیز از و پسندید
و او رخصت گرفته گرد بلاد برآمد و هر چند که نظر انداخت چنانچه
خواست نیافت اتفاقاً چون برگشته بولایت سلطان در آمد
در یکی از مواضع دختری را دید که خرامان میرفت کیفیت رفتار
و حسن قامت او که سبقت و جست بود او را مفتون ساخت
و چون مواجه شد نظر بر جمال او انداخت انچه میخواست بهتر
از ان بود پس روزی چند دران موضع بسر برد بهر حیله که دانست
دختر را از انجا بر اورده بملازمت سلطان رسانید و سلطان را
بغایت خرسند ساخت و گفت که بچندین هزار تنکه این را خریده ام
و بعد از چند روز مادر و پدر ان دختر دانستند که شخصی درین موضع
چندگاه اقامت نموده بود دختر را بدر برده است از نام و
بدیار او سراغ جسته بداد خواهی نمیدوامده در رهگذری سر راه
بر سلطان گرفتند و داد کردند سلطان دانست که قضیه چیست
قدم از انجا بر نداشته فرو نشست و علما را طلبیده گفت حکم
شرع بر من اجرا نمایند داد خواهان مطلع بر حقیقت حال شده

عرض کردند که دادخواهی بجهت اینبود که دختر را آن شخص خود برده
باشد چون در حرم سلطان است شرف و سعادت ماست و دیگر
ما را با او رجوعی نیست سلطان بعلما گفت حالا آن عورت بر من
مباح شد اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد با من بجا
آورید اکثر همه علما گفتند آنچه نادانسته شود در شریعت عفو است
و بکفارت تلافی میشود سلطان با وجود اینحال ازین امر پشیمان شده
فرمود که من بعد مردم از چنین عورات و پیدا ساختن ایشان باز آیند
و از حسن اعتقاد و ساده لوح آن پادشاه حکایت کنند که روزی
شخصی سم خری آورده گفت این سم خر عیسی علیه السلام است سلطان
فرمود تا او را پنجاه هزار تنکه سیاه دادند و سم را از خر ندید و بعد
از و سه کس دیگر هم سم خر عیسی علیه السلام آوردند و بهمان بها
فروختند اتفاقاً دیگری سمی آورده گفت که این سم خر عیسی است سلطان
فرمود که او را نیز پنجاه هزار تنکه بدهند یکی از مقربان گفت مگر خر
عیسی علیه السلام پنج پا داشت که بهای سم پنجین نیز این مبلغ میشود
سلطان فرمود که شاید این راست باشد و از آنها یکی بغلط آورده باشد.

و آنجناب را بشکار

و آنجناب را بشکار رغبت بسیار بود بنابران آهوخانه بسیار
ساخته اصناف جانوران در آنجا جمع آورده بود و با عورات
سوار شده در آهوخانه شکار میکرد و از اینکه نصیحت زنان صاحب
حسن و ساز و نغمه ایشان بسی مایل بود اکثر روزها یکمرتبه خود
می آمدی و لحظه بر تخت نشسته سلام مردم میگرفت و معظم امور
سلطنت را بخاطر آورده باقی مهمات را بوزیر و وکیل رجوع
میکرد و گاه بود که یکهفته دو هفته بیرون نمی آمد اما ارکان دولت
را حکم کرده بود از امور عمده هرچه در مملکت سانح شود یا عریضه
از سرحد برسد درون حرم نزد فلان میفرستاده باشند تا بخاطر
آورده جواب آن مینوشته باشم و عشرت مانع جهانبانی نگردد
و در عهد او خللی در ملک پدید نیامد و مکرر در سنه سبع و ثمانین
و ثمانمایه که سلطان بهلول لودی پادشاه سواد اعظم هند بالنپور
که از مضافات رنتهنبور است رسیده خرابی بسیار کرده چون این خبر
بمندو رسید هیچکس نتوانست که پای جرات را پیش نهاده این
مضمون را بعرض رساند الا بمصلحت و صوابدید وزرا حسین خان

هشتصد و هشتاد و هفت

روزی انتهاز فرصت نموده معروض داشت که سلطان بهلول
بسلطان سعید محمود شاه خلجی مبلغ کلی برسم سلامی و پیشکش
میفرستاد و درین ایام مسموع میشود که ازو دلیری واقع شده و
و فوج او دست درازی بقصبه البنبو نموده است بعد از استماع این خبر
در ساعت بشیرخان بن مظفرخان حاکم چندیری نوشته فرستاد که
لشکر بهلسه و سارنگپور را با خود همراه گرفته متوجه گوشمال
سلطان بهلول شود بعد وصول فرمان شیرخان و استعداد مردم نموده
عازم بیانه گردید و چون سلطان بهلول فوت مقاومت در خود
مقصود دید بیانه را گذاشته بدهلی رفت و شیرخان تعاقب نموده
بجانب دهلی متوجه گشت سلطان بهلول بمصالحه و هدیه شیرخان را
باز گردانید و شیرخان از سر نو تعمیر قصبه البنبو نموده بچندیری رفت
و در همین سال حسب الالتماس راجه چنپانیر سراپرده سرخ بغلجه
فرستاده خود نیز بیرون رفت و در کوشک جهانما فرود آمده علما را
طلبیده از حلیت سفر استفسار نمود و باتفاق گفتند حمایت
کافرانرا جایز نیست پس پشیمان شده برگشت و نظام الدین احمد بخشی

در تاریخ خود مرقوم

هشتصد و هشتاد و هشت

در تاریخ خود مرقوم گردانیده که در سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه
قران علوین واقع شد یعنی زحل و مشتری و زراج عقرب بدرجه
دقیقه متحد و مقارن گشتند و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع
پذیرفتند و اثر نحوست در اکثر بلاد ممالک سمت ظهور یافت
سیما در ممالک خلجیه اختلال عظیم پدید آمد و آن سلطان بهلول و

نهصد و دو

خرابی البنبو از اثر آن بود و دوازدهم جماد الاخر سنه اثنی و تسعمایه
شیخ المحدثین والمفسرین قدوة المحققین شیخ سنه الله صدیقی
لاری المشهور بمهندوی طومار حیاتش مطوی گشته در گنبد سلطان
محمود شاه خلجی مدفون گشت و خلایق آن بلده از فوت آن بزرگوار

نهصد و سه

کافر و مسلم حزین و غمگین شدند و از گذشت آن در سنه ثلث و
تسعمایه چون غیاث الدین پیر و فرتوت شده بود پسران او ناصر الدین
و شجاعتخان مشهور بعلاء الدین که برادران اعیانی بودند با یکدیگر
در مقام منازعت شدند والده ایشان رانی خورشید که دختر
راجه بکلانه بود جانب پسر کوچک گرفته امرا را با او متفق ساخت
و ناصر الدین را از نظر پدر دور انداخته روزی جمعی را بجهت گرفتن

او مامور گردانید ناصر الدین خبردار شده در سنه خمس و تسعمایه
ارمند و بگریخت و اسباب تصرف علاء الدین شده وی در بیغوله
مسطلع گشته در میان ولایت نشست و از هر طرف امرا و سپاه
بر وجمع آمده قوت گرفت و کارش بجای رسانید که جتر بر سر گرفته
بپای قلعه شادی اباد آمده محاصره کرد و چون سالها بمصدر وزارت
می برد احشت و اکثر مردم از و در حساب بودند هر امیر در نیوقت
با او زبان یکی کرده ناگاه دروازه را کشودند و بتحریر شهر بتش در آوردند
شهزاده ناصر الدین بحافظت قلعه جمعی را نامزد فرمود تا علاء الدین
و رائی خورشید رحل طبیعت را از خانه بدر یعنف و تعدی بیرون کشیدند
و بحکم ناصر الدین علاء الدین را و فرزندان او را در یکطرفه العین
همچو گوسفندان ذبح نمودند انگاه ناصر الدین مهمات سلطنت پیش
خود گرفته تاج جهانبانی بر سر نهاده سلطان غیاث الدین که در محل
سرستی موکل بود در همان حبذ روز فوت شد سلطان ناصر الدین
بر مرد دن پدر متهم و بدنام عالم شده مدت سلطنت سلطان
غیاث الدین شش و سه سال بود ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین خلد

ولادت سلطان

ولادت سلطان ناصر الدین در حیات سلطان محمود بوده و از
کمال ابتهاج و سرور تا یکماه بساط عیش مبسوط در اشته لنگرانه
دیدن تیره که موهبت کریم است عامه برایا را عموما اهل فضل
و کمال را خصوصا از خوان احسان و مایده امتنان خود بهره مند
گردانید منجمان اختر شناس بطالع مسعود او حکم نموده انرا
بداستانها باز گفتند و روز هفتم جدش در کنار گرفته بنظر
بزرگان دین اورده عبد القادر نامش نهاد و چون علامت
شهریاری از جبین مبین او هویدا بود وقتی که پس رشد و تمیز
رسید پدرش سلطان غیاث الدین او را ولی عهد ساخته بشغل
وزارت فرمود و برادر خورد تنش شجاعتخان اگرچه بحسب ظاهر
با وی نهایت موافقت داشت لیک در نفاق باطنی دقیقه
فرو نگذاشت و در اواخر سلطنت سلطان غیاث الدین او را
در خلوت بعرض رسانیدند که جمعی از اوباش را سلطان ناصر الدین
یکی شده در باب مخالفت و ملک گیری تحریص و ترغیب مینمایند
علاج واقعه پیش از وقوع مطلوب است سلطان غیاث الدین نخست

اراده گرفتن و حبس کردن نمود اما چون آثار بجانب از سیمای او
هویدا بود خواست که در لطف و احسان کند پس منصب
و اقطاع او افزود و عارض ممالک را حکم فرمود که بامر او سران
سپاه پروانه رساند که هر صباح بخانه سلطان ناصر الدین رفته
در رکاب او بدر خانه حاضر شوند سلطان ناصر الدین چون از روی
استقلال مهمات مال و ملکی پیش خود گرفت و همه جا کماشتهای
خود تعیین فرموده و عمال و پرگنات خالصه را نیز که بکن خان و موبخان
بقال باشند تغیر کرده خدمت ایشان بشیخ حبیب و خواجه سهیل خواجه
سرا تفویض نمود و عمال مذکور معزول برانی خورشید بلخی گشتند رانی
چون بفرزند کوچک شجاعتخان محبت بیشتر داشت و پسر بزرگ صفای
خاطر نداشت باتفاق شجاعتخان بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال
و سیوداس بقال که راس و رئیس متشیطان و غداران اند بسلطان
ناصر الدین مخصوص شده اند و میخواهند فتنه برانگیزند چون مدار محبت
بر زبان شده بود می تفحص و پرسش آنها را بقتل رسانید و خانهای ایشان
را غارت فرمود سلطان ناصر الدین بعد ازین امر پا از دیوانخانه کوته ساخته

چند روز بسلام حاضر نشد

چند روز بسلام حاضر نشد و رانی خورشید و شجاعتخان بسعی و اهتمام
بکن خان و موسیخان بقال حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی بعرض
رسانیدند و از روی استقلال مهمات ملکی پرداخته دست تصرف
بخزانه دراز کردند شیخ حبیب الله خواجه سهیل فرصت دیده موسیخان
بقال که مقتدای فتنه و فساد بود کشته بحرم سرای سلطان ناصر الدین
در آمدند رانی خورشید داستان باب و تاب بسمع سلطان
رسانید نایره غضب سلطانی مشتعل گشته بکن را فرمود که
قاتلان را از خانه سلطان ناصر الدین گرفته بیاورند و در وقت
رخصت آهسته گفته بود که دقیقه از دقایق حرمت و عزت
ناصر شاه فرو گذاشت نکنند شیخ حبیب الله خواجه سهیل بران
اطلاع یافته از سرای سلطان ناصر الدین بیرون آمدند و راه بیابان
گرفتند و در راه گفته میرفتند که بآنخانه قاضی میرویم هر که
دعوی خون موبخان دارد بخانه قاضی بیاید بکن خان چون بدربار
ناصر شاه آمد و پیغام رسانید جواب رسید که فلانیان بامر من
موبخان نکشته اند نمیدانم که کجا رفته اند بکن خان با وجود شنیدن

اینجواب بتحریک رانی رشید سه روز خانه سلطان ناصر الدین
را قبل داشت سلطان غیاث الدین چون چاره ندانست مشیر الملک
و منهی خان را فرستاده پیغام داد که اگر آزاری بخاطر فرزند
راه نیافته و غبار کلفت ساخت دل را مکدر نساخته بدستور قدیم
قدم در راه نهند که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت
نیست سلطان ناصر الدین با وجود هم و حبس و قید و غیره شرف پابوس
ولینعمت دریافت و پدر و پسر هر گونه سخن در میان آورده غبار
کلفت از صحایف خاطر زایل ساختند سلطان ناصر الدین باز سرگرم
خدمت شده و هر روز الطاف مجدد نسبت بخود مشاهده میفرمود
و در جوار محلات غیاثی عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخت
تا هرگاه خواهد شرف ملازمت دریابد رانی خورشید روزی فرصت
یافته گفت که ناصر الدین بام خانه خود را ببام کوشک جهان نما متصل
ساخته و ظاهرا قصد غدری در خاطر دارد سلطان غیاث الدین
که از کبر سن در و هوش و عقل کامل نمانده بود در سنه خمس و تسعمایه
غالب خان کوتوال را فرمود تا عمارات ناصر شاهی را منهدم سازد
و سلطان ناصر الدین

و سلطان ناصر الدین آزرده شده باتفاق اعوان و انصار
بصوب دهار که در بیابان کش واقعست نهضت فرمود و شیخ
حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت کردند و رانی خورشید
و شجاعتخان بی وقوف سلطان غیاث الدین فوجی بر سر سلطان
ناصر الدین نامزد کردند سلطان غیاث الدین تاتارخان را
مامور ساخت که نزد ناصر شاه رفته دولجوئی نموده بشهر بیاورد
تاتارخان با لشکر که بدفع ناصر شاه نامزد شده بود بر جناح
استعجال متوجه دهار گشت و هنوز جواب نگرفته بود که رانی
خورشید که کمال تصرف در مزاج سلطان داشت پروانه بعارض
ممالک رسانید که تاتارخان را بدفع سلطان ناصر الدین تعیین
نماید تاتارخان چون چاره نداشت از قلعه فرود آمده وقتی
که بکمنابور رسید در کار خود متفکر گشت چه اگر بجنگ پیش آید چون
ایام سلطنت ناصر پادشاه رسد احوال او چون خواهد شد و اگر
بجنگ برگردد برانی خورشید عجالة الوقت چه جواب گوید و هنوز
گرفتار باد به تردد بود که ملک مینه و ملک هیت که از امرای بزرگ

عنایتی بودند بناصرشاه پیوسته قوت و شوکت او بیشتر گشت
و چون او کوچ کرده بقصبه احادیه رسید مولانا عماد الدین افضل خان
و بعضی از زمینداران با دیگی گشته روز عید فطر را در انجای
با نزهت و طراوت دریافت و همانجا بکنکاش امرا چتر بر سر
افراخته سران کرده را بخلعتهای فاخره خوشدل گردانید درین
اثنا خبر رسید که فوج شجاعتخان با هنگ جنگ از کنکانو پیش شده
بقصبه کندوهر امده ناصرشاه ملک محمود نام شخصی را با فوجی از
بهادران بمقابله خصم روانه ساخت چون بکومک اقبالش در طلوع
بود بعد از تلاقی و مقاتله نسیم فتح و نصرت بر پرچم ناصرشاهی وزید و ملک
محمود با غنایم بسیار بقصبه احادیه بملازمت ناصرشاه معاودت
کرد و بتاریخ سانزدهم شوال سنه خمس و تسعمایه از ان منزل کوچ کرده
چون متوجه اجین گردید منزل بمنزل امرا و حکام ممالک با خیل و حشم
باو ملحق میشدند تا باجین بجمعیت تمام رسیده رانی خورشید و شجاع خان
حقیقت حال بعرض رسانیده گفتند عنقریب ناصرشاه بمندو امده
محاصره خواهد کرد سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان را که مردم
عزیز بودند

عزیز بودند برسم رسالت نزد ناصرشاه فرستاده پیغام کرد که مدتهاست
که عنان کار مملکت بید اقتدار ان فرزند نهاده ام اگر از روی اخلاص
و یگانگی مردم اوباش را که برو گرد امده رخصت داده بحضور بیاید باز
اختیار امور سلطنت بان فرزند سپرده خواهد شد ناصرشاه ملتفت
و مقید بجواب نشده در ذی القعده سنه مذکور از اجین بقصبه دهار
منزل کرده چند روز مقام فرمود و در انجا اوازه افتاد که بکن خان
که ماده فتنه و فساد بود سر لشکر شده با هزار سوار بجنگ می اید ناصر
شاه ملک عطش را با پانصد سوار نامی باستقبال او فرستاد و در موضع
هاسور محاربه روی نمود یکصد سپاهی روشناس بکن خان بقتل امده و
ملک عطش بظفر اختصاص یافت و بکن خان گریخته بمندو رفت و باز
بتحریص رانی خورشید جمعی را همراه گرفته با هنگ جنگ از قلعه بیرون
امد دیگر بار از مقابل فوج ناصرشاه گریخته بمندو در امد و ناصرشاه
بتاریخ بیست و دوم ذی الحجه سنه مذکوره بکوشک جهان نمای بقرب اباد
نعلچه فرود امد و در انجا جاسوسان خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین
بنفس خود جهت تسلی فرزند اراده امدن دارد ناصرشاه مبتهج و مسرور

گردیده مترصد قدوم و مسرت لزوم بدر خود گردید تا آنکه شجاعتخان
و رانی خورشید محفه سلطان را برداشته متوجه نعلچه گشتند ناصرشاه
را دلجوئی کرده بقلعه در آوردند که کارش بسازند اما چون بدروازه
دهلی رسیدند از آنجا که هری و کبرس سلطان را دریافته بود از
نزدیکان پرسید که مرا کجا میبرید بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند
فرمود که روز دیگر خواهم رفت امروز برگردانید خدمتکاران
اختیار گشتند بی رانی خورشید بر آن مطلع گشته خیال کرد که این امر
از پیش هواخواهان ناصرشاه صادر شده پس آنجماعه را طلبیده
سخنان درشت گفت و سبب مراجعت استفسار نمود گفتند
که سلطان باختیار برگشته و کس را درین امر دخلی نیست شجاع خان
باستصواب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را درست کرده
مورچلها تقسیم نمود ناصرشاه نیز پیش آمده بلوازم احاطه پرداخت
و بازار حرب رواج پیدا کرده از طرفین هر روز جمعی کشته میشدند
سلطان جهت تمهید مصلحت اقضی القضاة مشیر الملک را فرستاد
و او چون جواب موافق مدعا نشنید همانجا ماند چون محاصره تنگ شد

و از عدم وصول

و از عدم وصول غله و ما یحتاج اهل قلعه مضطر گشتند بعضی امرا
مانند موافق خان و ملک فضل الله شکار عند الفرصه خود را بناصرشاه
رسانیدند رانی خورشید بر آن اطلاع یافته علیخان را از حکومت
قلعه عزل ساخت و ملک پیاره را علیخان خطاب داده
محافظت قلعه و شهر باو تفویض نمود و محافظخان و سورجمل را
که از موافقان ناصرشاه میدانست بسیاست رسانید و امرا و
سکنه شهر از مشاهده این سیاست شکسته خاطر شده عرایض
بناصرشاه نوشتند و پروانجات استمالت خواسته بوی پیوستند
و همچنین بسیاری از عوام الناس از عسرت غله از قلعه برآمده در
شهر رواج و رونق نماند و هفدهم شهر صفر سنه ست و تسعمایه
ناصرشاه بقصد تسخیر قلعه سوار شده و مردم مورچلها حاضر گشته
چندان تیر و تفنگ انداختند که مردم کارطلب بسی زخمی گشتند
ناصرشاه با وجود آن حال هفصد زنبه بجانب مورچل پیش شده
بقلعه در آمد در اثنا شجاعتخان واقف گردیده با گروهی از مردم معتبر
ببرج قلعه برآمده و بجنگ مشغول شده و ناصرشاه تیرپای استوار کرده

نهصد و شش

بنفس خویش به تیراندازی پرداخت و مردم خوب نیز قضای او
درگذشتند و چون بلحظه بشجاعخان کومک میرسید ناصرشاه در آن شب
صلاح وقت در مراجعت دانسته از قلعه برآمد و باردوی خود رسیده
مردمی که تردد و جانسپاری کرده بودند هر یک را بلطف و عنایتی
تازه تسلی و پرسش فرمود و بعد از چند روز اولاد شیرخان بن مظفرخان
حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بناصرشاه پیوستند و
در مجلس اول پسر بزرگ را که شیرخان میگفتند و مظفرخان
و پسر دوم را سعیدخان خطاب داد و مردم اردو را از وصول لشکر
چندیری استظهاری و قوتی پدید آمد و بعضی از مردم ناصرشاه که از استمالت
نامها گرفته باو ملحق نشده بودند درینوقت در دولتخواهی ناصرشاه
بجهد شدند و محافظان دروازه تارابور که از آنجمله بودند بوی
پیغام داده طلبیدند ناصرشاه در بیست و چهارم ربیع الثانی شیخ حبیب الله
و خواجه سهیل و موافق خان را بدروازه تارابور فرستاده زبردست خان
بن هزبرخان دروازه گشوده امرای ناصرشاهی را بقلعه دروازه
شجاعخان واقف شده بتعجیل باندک مردم بدان طرف شتافت

وبا ایشان جنگ کرده

وبا ایشان جنگ کرده گریخته بحویلی خود رفت و عیال و فرزندان را
گرفته بخانه سلطان درآمد شیخ حبیب الله انگشترین فرستاده سلطان را
طلبیده و او بیک طرفة العین خود را بایشان رسانید امرای درونی
همه بمبارکبادی شتافتند و هجوم عام شده بغارت شهر پرداختند
چنانکه بعضی منازل و قصرهای سلطانی را نیز آتش دادند بحکم ناصرشاه
رانی خورشید و شجاعخان را گرفته بحال پریشان از خانهای پادشاهی
بیرون کشیدند و سلطان در صفه عرض ممالک سرسنی که جنه عیش
و طرب ساخته بود آمده قرار گرفت و روز جمعه بیست و هفتم ربیع الثانی
سلطان ناصرالدین بر سریر سلطنت جلوس فرموده خطبه بنام خود
کرده و جواهر و مروارید و نقود که بر چیز نثار کرده بودند بفقرا از
اهل استحقاق رسانید بکن خان و محافظخان جدید و مفرح حبشی و
دیگر مردم باو طریق مخالفت سپرده بودند همه را بیاسا رسانیدند
و در همان روز شجاعخان را کشته و رانی خورشید را بموکل سپرده خاطر
از ممر ایشان جمع کرد و پسر میانگی خود را که بمیان منجمله شهرت داشت
ولی عهد گردانید سلطان شهاب الدین شهاب الدین خطاب فرموده

شیخ حبیب الله سلاح خطاب عالمخانی داده از امراء خست و خواجه سهراب
سهیلا لار کرده برکنه آشته داده و دیگر موافقانرا اقطاعات
بدستور قدیم ارزانی داشته در عزت ایشان کوشید و در سیزدهم
جمید الثانی علامت بدر مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را
در کنار گرفته لبیار گریست و سروری او را بوسیده مونیه از بابت
سید محمد نوربخش که در روز بار عام یا روزهای عید و روزهای معتبر
میبوسید باو مرحمت نموده و تاریخ سلطنت بر فراق او نهاده کلید
خزاین باو سپرد و تهنیت و مبارک باد سلطنت گفته رخصت منزل
خود فرمود و ناصر شاه هفدهم رجب المرجب امسال همان قبای مونیه
و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین داده بهبت زنجیر فیل و
صدر اسپ و چتر و دوبالکی و نقاره و سراپرده سرخ و بیست لک تنکه
نقد بجهت خرج بنوبات نیز عنایت فرمود و در اندت که چون
مستقبل خان حاکم مندسور تمرد ورزید مهابتخان را جهت او روان
بادفع او فرستاد چون اثری بر مهابتخان مرتب نشد از غضب ناصر شاه
ترسیده نزد شیر خان حاکم چندیری کس در نعلچه فرود آمده بود رفت و علیخان
و بعضی شوریده بختان دیگر که از اعمال شیعه سابق خود متوهم بودند
رفته بشیر خان پیوستند و چون میدیدند که ناصر شاه در حالت
نشاه شراب امرا و سرکردهارا بد را میکشند هر روز از ظلم و حیفی
سر میزد هر ایینه ترسیده علم مخالفت بلند کرده متوجه چندیری
گردیده در سلک بادیه عنادیان گشت سلطان ناصر الدین مبارکخان
و عالم خان را جهت تسلی نزد او فرستاد چون شیر خان نادم نشده
در مقام گرفتن ایشان شد عالم خان خود را باب رسانیده بدربار
مبارکخان گرفتار شده دو کس او کشته شدند عالم خان احوال را بخدمت
سلطان ناصر الدین عرض کرد دو خشم شده در ماه شعبان همان سال
در کونتک جهان نمای نزول کرد و شیر خان چون باین رسید با
باغوای مهابت خان باز بقصد جنگ برگشته بدلپور آمد و قصه هدیر
را تاراج نموده سلطان ناصر الدین بمجرد استماع اینخبر کوچ نموده در کونتک
دهار قرار گرفت درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین
از خزانه دنیا معمور آباد عقبی خرامید و از انجا که امرای بزرگ مخالفت
کرده خواهان سلطان غیاث الدین بودند و در ان ایام که خبر او منتشر گشت

همه کس یقین کردند که سلطان ناصر الدین او را مسموم ساخته کشت
و چون بتجربه رسیده که بدرکش هرگز سال بسر نبرد و کامیاب نگشته
و سلطان ناصر الدین مدتها فرمان روائی کرده شاید قصد پدر نسبت
باو تهمت باشد والعلم عند الله القصه سلطان ناصر الدین بر فوت
پدر گریه بسیار کرده و سه روز تعزیت گرفته روز چهارم متوجه دفع
شیرخان شد شیرخان که از خبر فوت سلطان غیاث الدین بیدل
شده بود بجانب چندیری کوچ کرد و عین الملک و بعضی سرداران
دیگر ترک رفاقت او کرده بسلطان ناصر الدین پیوستند سلطان
ناصر الدین تعاقب شیرخان نموده و شیرخان در نواحی سارنگپور
برگشته با سلطان جنگ کرد و شکست یافته بولایت ایرج در آمد
سلطان ناصر الدین بچندیری رفته چند روز مقام کرد شیخ زادهای
چندیری خطی بشیرخان فرستادند که اکثر سپاهیان پادشاه و امرای
بجاگیرهای خود رفته اند بواسطه موسم برسات اجتماع عساکر زودتر
دست نخواهد داد اگر از آنجانب متوجه چندیری شوند باتفاق مردم شهر
سلطان را میتوان بجا کرد سلطان ناصر الدین بر کنکاش شیخ زادها

اطلاع یافته

اطلاع یافته اقبال خان و ملو خان را با لشکر جنگجو و فیلان جست
و خزانه بدفع شیرخان نامزد کرد و در دو کروهی چندیری با شیرخان
بجنگ در آویختند و در اثنای دار و گیر زخمی بشیرخان رسیده
و سکندر خان که عمده آن قوم بود کشته شد بنابر آن خواجه سهیل و
مهابتخان شیرخان را در صندوق فیل انداخته راه فرار پیش
گرفتند و چون شیرخان در راه وفات یافت بخاک سپرده
با قصی ممالک گریختند ناصر شاه بجنگاه رفته و جسد شیرخان را
از خاک بر آورده بچندیری فرستاده بر دار کردند آنگاه حکومت
اندیار بهجت خان رجوع کرده بکوچ متواتر بسعد لپور رفته و از آنجا
شیخ حبیب الله که با عالم خان اراده غدر داشت مقید ساخته
پیش از خود بشادی آباد مندو فرستاد و خود نیز متعاقب بدانجا
رسیده از نفران قدیم غیاثی بتوهم نفاق رنجیده مردم خود را تربیت
کرد و والده خود رانی خورشید را بعزتی بر سر آورده خزانه پدر مخفی
نزد او می بود بعنف و تعدی گرفت و بعد ازین همیشه اوقاتش
بشراب خوردن و خون ریختن میگذشت و هر یک از نفران

قدیم خصوص وقت کیفیت خبر بهانه میکنت و بغایت ظالم
طبیعت کشته خانهای مردم را غارت میکرد و هیچ روزی
نمیگذشت که از و ظلم و جور تیر در روزی درون حرم در کنار
حوض کالیاده در باغ فیروزه مست بود بخواب رفت
و غلطیده در آب افتاد چهار کنیز که حاضر بودند اتفاق
کرده بعضی دست و بعضی موی سر گرفته بسعی و مشقت فراوان
بیرون کشیدند و جامهای تر از برش برآورده جامه پوشانیدند
و چون هشیار شد از درد سر شکایت نمود کنیزان جهت مجرای
حدیث دعاوشنای بجا آورده صورتحال باز نمودند و او بنوعیکه
مستقبل شده در غضب شد و بی تامل و تفکر شمشیر کشیده در ساعت
هر چهار کنیز تا مراد عاجز و نوز مهربان سلو نظلم و جور بکشت
و زبان حال هریک از ان بیچارگان بدین ابیات مترنم
گشت مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود ۞ زیادتهای حسن
قوام مراد این بود ۞ برو خشت زنم دست او دامنت گیرم ۞
که از تکبر داد عیش خاک من بباد این بود ۞ شنیده سخن بخرد حق

مایان

مایان ۞ مرا کجا بتوان بدست اعتقاد این بود سلطان الدین در سنه تسعمایه
شتاب و بسعایه بقصد تاخت ولایت کجواره بقصبه نهالچه فرود آمد
و بکوچ متواتر چون بقصبه اکبر رسید و هوای انجا مطبوع طبع اقدس
قصر رفیع و عمارتی عالی که از غرایب روزگار است طرح انداخته
ولایت کجواره را نهب و تاراج فرموده علم معاودت افراشت
و در سنه تسع و تسعمایه بطرف جنوب حرکت کرد چون بواسطه
ان رسید رانا رنمل و جمیع زمیداران دیگر پشتگش و رشته جمودا
که از قرابت رانا بود دختر خود را پیشکش کرد و سلطان او را رانی
چنوری نام کرده عازم مراجعت گشت و در اثنای راه شنید که احمد
نظام الملک بحری بنا بر بعضی مقدمات در مقام خشونت گشته ولایت
اسیر و برهانپور را تاخت و تاراج مینماید و داود خان در قلعه اسیر
خزیده تاب مقاومت او را در خود خویش نمی بیند چون حاکم
اسیر همیشه لسلطان ناصر الدین بلخی بود حمایت او در مذهب مروت
و فتوت فرض شمرده اقبالخان و خواجه جهان سلو بالشکر طالبکار
بدانطرف نامزد فرمود و احمد نظام الملک بحری چون او وصول لشکر مالوه

خبر یافت دست از ولایت خاندیس باز داشته بدار الملک احمدنگر
مراجعت فرمود و اقبالخان خطبهٔ ناصرشاه در برهانپور خوانده برگشت
و سلطان ناصرالدین چون با پدر سرکشی بسیار کرده بود او نیز از پسر
خود سلطان شهاب الدین همیشه در هراس بود و سلطان
شهاب الدین اینمعنی فهمیده چون بی باکی و ظالم طبعی پدر بواجبی
میدانست بملاحظه و اندیشه تمام بخدمت او امد شد مینمود و نزدیکان
نزدیکان سلطان ناصرالدین اگرچه دانسته بودند که خلایق درگاه ازو
بتنگ امده مستفزاند و ملک او از خدا و بدعا میخواهند لیک یارای
ان نداشتند که بعرض وی برسانند تا انکه در سنه عشر و تسعمایه بعضی
از امرای مالوه سلطان شهاب الدین را بر مخالفت پدر تحریص
و تحریک نمودند و شهاب الدین شبی باتفاق اعوان و انصار
از قلعه شادی اباد مند و گریخته بمیامن ولایت درامد و خلقی
بیشمار که از ظلم و جور پدرش بجان امده بودند نزد او جمع امدند
سلطان ناصرالدین با لشکری که داشت بجنگ بسر بیرون امد بعد از جنگ
صعب با انکه اندک مردم داشت بر فرزند ظفر یافت و سلطان شهاب الدین

نهصد و شانزده

از معرکه گریخته

از معرکه گریخته متوجه دهلی شد و سلطان ناصرالدین در وقت
هزیمت قدرت بر استیصال فرزند داشت لیک شفقت
پدری مانع امده جمعی را پیش او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند
سلطان شهاب الدین اعتماد بر قول پدر نا کرده قبول ننمود بسرعت
بطرف دهلی شتافت و اینخبر همین که بسلطان ناصرالدین رسید
اینمصراع بخواند مصراع تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد چون روانه
دار الملک گردید از افراط شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف
هوایت محرق عارض شد و با وجود موسم زمستان باب سرد
درامده ساعتی توقف کرد و مرض داشتند او پیدا کرده متحیر تعلل
متضاده گشت و بر معالجه اطبا و حکما فایده مترتب نگردید ع از قضا
سرکه انگبین صفرا فزود ع روغن بادام خشکی مینمود و چون حال خود را
لوازم بصحت بجای اورد و از جمیع مناهی توبه کرده بعد از ساعتی
اجابت داعی حق نمود مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و سه
روز بود ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی چون خبر فوت سلطان
ناصرالدین منتشر گشت سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت دهلی کرده

از راه برگشت و از راه دیگر بجانب قلعه مندو ایلغار فرموده
فیل از رسیدن سلطان محمود بضرب آباد نعلچه رفت و محافظخان
خواجه سرا و خواصخان دروازه قلعه بر روی او بسته راه ندادند
بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک رسید ببلاد اسیر گریخت
و سلطان محمود بی مزاحمی و معاندی در سنه ست عشر و تسعمایه بقلعه
درآمده تخت زری که بجواهر و یواقیت رمانی مکلل در صفه عرض
ممالک نهاد آفتاب دولت محمود شاه از افق سریر جهانداری
طالع گشت و هفتصد زنجیر فیل که در قلعه بود بجلهای مخمل و زربفت
آراسته بدربار حاضر ساختند و اکابر و اعیان همه حاضر گشته بر جبر از
قسم مروارید و نقود احمر و ابیض چندان نثار کردند که جمیع فقرا
و مستحقین آن بلده بهره گشتند و امرا و سران سپاه و خاصه خیل
و حشم اقطاع وظایف قدیم نیافته نسبت رای امرا و سپاهی
را خراب کرده میخواست که نظام و رونق دولتخانه براندازد امرا
او را بقتل آورده باتفاق معروض داشتند که ما عین دولتخواهی
دانسته او را بقتل رسانیدیم و وجود نقد الملک نیز که بر قدم او

دارد بسیار بخل است

دارد بسیار بخل است ساخت مملکت را از لوث او نیز پاک سازند
سلطان محمود از روی بیچارگی نقد الملک را پیش ایشان فرستاده
فرمود که او را اخراج کنند و مضرت جانی نرسانند و امرا اتفاق
کرده اینمقدار خاطرجوئی سلطان کردند که از سر کشتن او گذشته
اخراج کردند سلطان محمود را ازین حرکت صفا بکدورت مبدل گشت
و محافظخان خواجه سرا که حاکم شهر بود و طینت او باب نفاق سرشت
یافته بود و مهمات سلطنت و جهانداری میخواست نیز داعیه استقلال
بخاطر رسید روزی بحکم یادانستگی بسلطان محمود گفت که دو برادر
تو در قلعه محبوس اند و در کمین فرصت نشسته میخواهند ترا از میان
بردارند اگر پادشاهی میخواهی ایشان را بکش و الا سزای خودخواهی
یافت سلطان محمود را ادای این سخن و طرز تکلم موافق مزاج نیامده
گفت امثال شما کسانرا چه اندازه که در ریختن خون پادشاهزادها
سعی نمائید و در مجلس گستاخانه سخن گویند محافظخان که بغایت مغرور بود
باز حرفی نادرست بر زبان جاری ساخت سلطان محمود در خشم شده
شمشیری که در دست داشت با غلاف دو دستی بر سر او زد و سرش شکسته

خون ریخت محافظخان بجنان حال از مجلس برون رفت و اتباع
و اشیاع و ملازمان خاصه خود را جمع اورده بقصد سلطان
بدر امد و چون امرای کبار خواهان اینقسم امر بودند تغافل کرده
از خانهای خود برون نیامدند سلطان محمود با مردم نزدیک خود و
جمعی از سپاهیان خاصه خیل که اکثر انان عراقی و خراسانی و
وحشی بودند بجنگ ایستادند و ان بدکردار خیانت ورزیده ارد و تمخانه برون رفت
و در بند برون را منصرف شده یکباره علم طغیان برافراشت
سلطان محمود بمحبت مشقت فراوان از روز را بشب رسانید
و چون جمعیت ان حرام خوار لحظه بلحظه زیاده شد همچکس بکومک سلطان
نمیشتافت توقف را اصلاح ندیده در انشب با جمعی از مردم از قلعه
برون رفت و محافظخان برادر او صاحبخان را از حبس براورده
بپادشاهی برداشت سلطان محمود در میان ولایت مقام کرده
بجمع لشکر مشغول گشت اول کسی که از امرا بخدمت شتافت میندنی
رای بود که با خویش و قرابت از چندیری بملازمت سراورا رسید
انگاه فوج فوج لشکر از اطراف و جوانب متوجه شده در ظل ارایش
ن محکم گشتند

مجتمع گشتند سلطان محمود قوی گشته و اکثر امرای تحکناه را نیز
بوعده های خسروانه و باره بتهدید و توعید بادشاهانه و صاحبخان
و محافظخان دست ائتلاف بخزانی دراز کرده لشکر بسیار جمع کردند
بعد از انکه سلطان محمود بنوکست و استعداد تمام متوجه دار الملک
شد از طرفین معرکه ارایسته گشت و صاحبخان جرارت نموده
بر افواج سلطانی حمله اورد درین اثنا قبلی منوجه سلطان محمود شد
و او تیری بر سینه فیلبان زد که از پشت بدر رفت درین وقت
میندنی رای با جمیع راجپوتان برخم و جمدهر دمار از افواج صاحبخان
برادرند صاحبخان بیش ازین تاب مقاومت نیاورده بقلعه مندو
برد و دروازه بسته متحصن گشت و کروهی درغاره ای که در طول
مندو ست مختفی گشتند سلطان محمود تا حوض جهن خان تعاقب نموده
فرود امده به برادر پیغام کرد که صلهٔ رحم در میانست هرقدر که
مال خواهی و هرجا که خوش کنی بتوارزانی میدارم از سر قلعه دار
یکدر صاحبخان باستحکام قلعه مغرور شده قبول نکرد سلطان محمود
بمحاصره پرداخته در تضییق قلعگیان کوشیده بعضی از امرا که درون

حصار بودند با محافظخان اغاز مخالفت کرده بسلطان محمود
پیغام فرستادند که از فلان موضع ترا بقلعه درون می اوریم
محافظخان از شنیدن این معنی بطاقت شده با جواهر قیمتی
و نقود بسیار در ملازمت صاحبخان در ماه شوال سنه سبع عشر و تسعمایه بگجرات رفت و در انجا میان او و ایلچی شاه اسمعیل
بادشاه ایران نزاعی روی نمود که باعث انقطاع نشو و نمودن
او دران طرف دسوار گشته بر خدمت سلطان مظفری بجانب ایسر
رفت و از انجا نیز با بیست سوار بکاوبل نزد عماد الملک شتافته
طلب کومک نمود و چون میان عماد الملک و سلطان محمود نسبت
محبت استحکام پذیر رفته بود قریه مدر خرج مقرر کرده از امداد منقاعد
گشت گویند بعد از گریختن صاحبخان از مند و سلطان محمود بنادری
ایاد امده بامور سلطنت پرداخت و اقبالخان و مخصوصخان که
پیش ازین بتقری گریخته باسیر رفته بودند چون غوغای صاحبخان
و محافظخان شنیده چون بر سر سلطان شهاب الدین گرفتند
و در عین گرمی هوا که ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر آتش

در عرق خویش میتپید از بر ها بنور روانه شادی اباد مند و شدند
و در شبانروزی سی کروه راه طی مسافت نموده چون از فرار صاحبخان
و محافظخان خبر نداشتند هیچ جا مقام نکردند مقصودشان
انبود که در اثنای خلل بدار الملک رسیده کاری بسازند و تا تنور گرم
نانی نپزند انفاقا از حرارت هوا و مشقت راه سلطان شهاب الدین
را مزاج منحرف شده در کدنشت و اقبالخان و مخصوص خان
بر سر شهاب الدین راهوشنک شاه خطاب کرده و خبر او
کرفته بمیان ولایت مالوه در امدند و از سلطان محمود شکست خورده
بکوهها کریختند و بعد از چند کاه اقبالخان و مخصوصخان بخدمت
سلطان محمود امده بخلعتها و اقطاع قدیم رسیدند و مبدانی رای
چون میخواست که علم استقلال بر افراز د بعرض رسانید که افضل خان
و اقبالخان مکاتبت با شاهزاده صاحب خان بدکن فرستاده
ابواب حرف و حکایت مفتوح دارند و میخواهند که فتنه خوابیده
بیدار سازند سلطان محمود این سخنان غرض امیز را بعرض تصور نموده
فرمود که هرکاه افضل خان و اقبالخان بسلام بیایند بقتل رسانند

روز دیگر بدستور قدیم چون بسلام امدند هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند
سلطان محمود بتحریک مبدنی رای بهجت خان حاکم چندیری و دیگر
امرا طلب فرموده بهجت خان با وجود نسبت خان زادی از استقلال
مبدنی رای ترسیده عذر رسیدن برسات نوشت سلطان
محمود اغماض نموده منصور خان حاکم مقطع بهلسا را بدفع اسکندر خان
که از امرای بزرگ بود و در کشتن اقبالخان و افضلخان متوهم گشته
از دار السلطنه گریخته در ولایت بغی ورزیده بود از کندوهه بقصبه
شهاب اباد در نصرت داشت مامور ساخت و از ینکه راجهای
کوندوانه و لشکر اطراف بسیار بر سر او جمع امده بودند منصور خان
مقابله او در جز قوت خویش ندیده حقیقت حال بخدمت سلطان
معروض داشت مبدنی رای که در صدد تصدیع و تخریب نقران
قدیم بود در جواب نوشت که اقبال بادشاه برای دفع او کافیست
قدم پیش باید نهاد منصور خان در کار خود حیران گشته ناچار باتفاق
بخار خان که از امرای کلان بود نزد بهجت خان رفت سلطان
از استماع این خبر بدهار رفت و مبدنی رای را با لشکر انبوه و پنجاه سلسله

فیل جهت مدافعه

فیل جهت مدافعه سکندر خان نامزد فرمود مصراع ز هر طرف
که شود کشته سود اسلام است مبدنی رای که قریب ده هزار
راجپوت همراه داشت عیش صافی سکندر خان را مکدر ساخت
و او ناچار راه صلح پیموده و استمالت نامه حاصل کرده نزد
مبدنی رای امده جاگیر قدیم یافته استقلال مبدنی رای باین
کارزار از حد گذشت و درینوقت که سلطان بیرون بود اوباش
شادی اباد مجهول النسبی را بپادشاهی برداشته چتر سلطان
غیاث الدین را که بر سر قبرش بود بر سر او گرفتند و داروغه
مردانگی کرده دفع سر ایشان نمود بهجت خان از شنیدن استقلال
مبدنی رای و عاجزی سلطان بیشتر از پیشتر خایف و هراسان گشته
جمعی را بکاوبل فرستاد و شهزاده صاحب خان را طلبیده عریضه
بسلطان سکندر لودی نوشته بدهلی فرستاد که نگار راجپوت
تسلط تمام بر مسلمانان پیدا کرده اند و مبدنی رای که بزرگ
الطایفه است صاحب اختیار ملک و مال شده بسیاری
از نقران قدیم را بقتل رسانید و برخی گریخته باطراف و جوانب

پراکنده شدند و سلطان محمود که پادشاه ماست اگرچه از
دست گرفتن راجپوتان و بزرگ کردن مبدنی رای پشیمانست
لیک خود را بدست دائمه سپرده اعتماد نمیکند و پیش ما نمی آید
بلکه یکهفته مبدنی رای در فکر استیصال این جمع بقیة السیف است
احکام شریعت مصطفوی درین دیار رواج ندارد و ساجد نشیمن
بیدینان شده نزدیک است که رای رایان ولد مبدنی رای سلطان
را از میان برداشته خود فرمان روای این مملکت گردد اگر فوجی
از عساکر منصوره بفرستید که صاحبخان را بر تخت نشانند هر آینه خطبه
آنحضرت در چندیری وغیره خوانده خواهد شد و بسعی محافظخان
خواجه سرا که در وقت توجه صاحبخان از گجرات بجانب دکن
از و جدا شده بدهلی رفته بود و از ده هزار سوار بسردگی عماد الملک
عماد الملک لودی و سعید خان بکومک صاحبخان معین گشت و
خلعت خاصه و خطاب محمود شاه نیز عنایت شده درین وقت
سلطان مظفر گجراتی نیز با لشکر و فیل بسیار بدهار آمده و سکندر خان
باز علم بغی برافراشته خلل در مملکت انداخت و عجب صحبتی روی نموده

و مبدنی رای

مبدنی رای همت بر دفع همه گماشته سلطان محمود را از قلعه
برآورده و فوجی از راجپوتان را مقابل لشکر فرستاده حاکم کندوهه
ملک لودها نام را با سکندر خان نامزد نمود قضارا فوجی از لشکر
گجرات که بنواحی نواحی الملک آمده بودند شکست یافتند
و سلطان مظفر آنرا بفال بد گرفته و منت بر مالویان نهاده
بملک خویش مراجعت کرد و ملک لودها نیز مقابل سکندر خان
شده او را شکست داده لیک در وقت غارت یکی
از لشکریان سکندر که عیالش اسیر شده بود و خود را بملک لودها
رسانید و به بهانه پابوس پیش آمده نخجیر آبدار پهلوی او شکافت
و متاع زندگانی او را بباد داد سکندر خان از شنیدن این واقعه
برگشته لشکر پادشاهی را پراکنده ساخت و شش فیل بزرگ نامی گرفته
باز بسیواس رفت سلطان محمود باستصواب مبدنی رای
فیصل آن مهم را بوقت دیگر انداخته بجانب چندیری بدفع سخت خان
روان شد و در اثنای راه شنید که صاحبخان نزدیک رسید و
منصور خان استقلال کرده چتر بر سر او گرفتند و لشکر دهلی هم همراه

عماد الملک و محافظخان بکومک شهزاده آمدند سلطان
از استماع اخبار پریشان خاطر بود که یکبار صدرخان و مخصوصخان
از لشکر او جدا شده بصاحبخان پیوستند صاحبخان محمود نام شخصی را
سر لشکر کرده بسارنگپور فرستاد و او مغلوب افواج سلطان شده
با فتح وجهی گریخت و درین عماد الملک و سعید خان بحسن تدبیر مبدی
رای بهجت خان پیغام دادند که شما خطبه بنام سلطان سکندر
خوانده وجوه دراهم و دنانیر را بسکه او مشرف سازید بهجت خان
جواب موافق مدعا نداده ایشان او را بهانه ساخته کوچ کردند
و چهار کروه پس نشستند و از سلطان سکندر چون فرمان طلب رسید
بدهلی رفتند و روایتی دیگر آنکه در چندیری خطبه بنام سلطان
سکندر خواندند اما چون قریب چهل هزار راجپوت وغیره در لشکر
سلطان محمود مجتمع گشت سلطان سکندر آنرا بخاطر او زده
فرمان طلب بنام امرای خود صادر فرمود و بر هر تقدیر سلطان
محمود قرین لطف الهی گشته مراسم شکر بتقدیم رسانید و بشکار پرداخته
چند روزی بآن مشغول شد و در آن اثنا خبر رسید که محافظخان

وخواجه جهان

وخواجه جهان بفرموده صاحبخان و بهجت خان با فوج بزرگ متوجه
شادی آباد اند سلطان حبیب خان را و فخر الملک و دیگر امرا
را با بسیاری راجپوت بدفع ایشان نامزد کرد و در حوالی نصرت آباد
نعلچه بین الفریقین جنگ عظیم شد و لشکر سلطان غالب آمد
محافظخان بشامت کفران بقتل رسید و بهجت خان و مخصوصخان
بعد از برگشتن دهلی و کشته شدن محافظخان از کرده پشیمان شدند
و بصاحبخان گفته حرف صلح در میان آوردند و شاهزاده قبول
کرده بوسیله شیخ اولیا نام فاضل بعرض سلطان رسانید
سلطان این را از الطاف غیبی و عنایت لاریبی تصور نموده
قلعه رابین و بهلسا را و بیموی بشاهزاده تفویض کرده
عجالة الوقت ده لک تنکه سپاه بجهت مدد خرج و دوازده
سلسله فیل انعام کرد و مباشر استمالت بهجت خان و دیگر
امرا فرستاد و بهجت خان و لک تنکه و دوازده سلسله فیل
خود نگاه داشته تقدیمه را بشهزاده داد فتنه انگیزان
بشاهزاده صاحبخان رسانیدند که بهجت خان را میخواهد مقید سازد

شاهزاده گریخته بفوج سلطان سلطان سکندر که در سرحد بود
خود را رسانید و بهجت خان و دیگر امرا استمالت خواسته
بخدمت سلطان آمده بخلعتها مخصوص گردیده باقطاع قدیم
رسیدند سلطان محمود بدار الملک خود مظفر و منصور چندین
قران پس سر کرده مراجعت نمود و باستصواب ناصواب
مبدنی رای تیغ بیدریغ در امرا و سران نهاده هر روز یکی بگناه ناکرده
متهم و مطعون داشته سیاست بجای آورد و رفته رفته کار
بجای رسید که مزاج محمود شاه از جمیع امرا بلکه از جمیع مسلمانان
برگشت و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاثی و ناصر شاهی متصدی
و متکفل مهمات دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیه آنگروه کشید
و نوکران دل شکسته گشته دست اهل و عیال خود گرفتند و مهاجرت
اوطان اختیار نمودند و قلعه شادی آباد که دار العلم و محیط
رجال فضلا و مشایخ بود مسکن گوران گردیده و کار بجای انجامید
که دربانی و فیلبانی نیز براجپوتان حواله نمود و زنان مسلمه و سیده
راجپوتان متصرف شده در سلک کنیزان داخل اکماره کردند

وزنان مطربه

وزنان مطربه سلطان ناصر الدین را نیز متصرف شدند
و علیخان نام امرای قدیم که حاکم شهر بود از تسلط کفار راجپوت
دلگیر شده مخالفت نمود وقتی که سلطان محمود با کفار
برسم شکار بیرون رفته بود قلعه مندو را متصرف شد و مندویان
نیز چون از استیلای کفار راجپوت آزرده خاطر بودند با علیخان
اتفاق نمودند سلطان محمود این خبر شنیده بتعجیل برگشت و قلعه را
محاصره نموده چون کار بر محصوران تنگ شد علیخان با اعوان
خود از قلعه فرود آمده راه گریز پیش گرفت سلطان محمود بقلعه
در آمده جمعی از راجپوتان را بتعاقب علیخان نامزد فرمود تا
او را بدست آورده بقتل رسانیدند و بعد ازین واقعه یکبارگی
مبدنی رای مطلق العنان شده تمام امرا و متصدیان مالوه
از جانب خود ساخت و نوکران خاصه سلطان زیاده بر دویست
سوار مسلمان نماند سلطان محمود از تسلط و استیلای ایشان
بفکر خود افتاد و چون نزد اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را
رخصت میکنند تا مهمان را وداع میکنند پان میدهند سلطان

ظرفی را پر از زرها کرده بدست ارالیش خان پیش میدنی رای
فرستاد و پیغام داد که من بعد شما را رخصت است از ولایت
ما بدر روید راجپوتان جواب دادند که با چهل هزار تا امروز در هوا
خواهی و جانسپاری تقصیر نکرده ایم خدمات پسندیده از ما بوقوع
آمده نمیدانم که از ما چه تقصیر واقع شده و بعد ازین جواب راجپوتان
خواستند که سلطان محمود را از میان برداشته رای رایان ولد
میدنی رای را بسلطنت بردارند میدنی رای گفت الحال
فی الحقیقه سلطنت مالوه از ماست اگر سلطان محمود در میان
نباشد سلطان مظفر گجراتی جلوریز آمده ولایت را متصرف
خواهد شد پس بهر کیفیت که باشد در رضاجوئی ولی نعمت خود
سعی باید کرد پس بخدمت سلطان آمده استعفا و استغفار نموده
و سلطان چون چاره نداشت قبول کرد مشروط بانکه کارخانها
را یکسال سلطان حواله کنند و اصلا در مهمات ملکی دخلی نکنند
و زنان مسلمه را از خانهای خود بیرون کنند و دست از تعدی
کوتاه سازند میدنی رای همه قبول نموده دلجوئی سلطان بسیار کرد

اما سالباهن پوربیه

اما سالباهن پوربیه که امرای کلان راجپوت بود سر از انقیاد
پیچیده از افعال شنیعه و اعمال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود
از غایت شجاعت بانکه دویست مسلمان بیش نداشت
ببعضی مخصوصان قرار داد که چون از شکار مراجعت نمایم و میدنی
و سالباهن بخانه خود مرخص شوند در اثنای مراجعت هر دو را
پاره کنند روز دیگر جماعت موعود را در هر جا که گذاشته
بشکار رفت و مراجعت نموده بجلوتخانه در آمده میدنی رای
و سالباهن را رخصت نمود درینوقت آن مردم از کمینگاه
بر آمده بر هر دو زخمها زدند سالباهن در همانجا کشته شد و میدنی
رای را چون زخمش کاری نبود نوکران هجوم آورده او را بمنزل بردند
راجپوتان در خانه میدنی رای جمع گشته بی رخصت او بقصد جنگ
متوجه دربار شدند سلطان محمود اگرچه از عقل تهی بود اما در تهور
و مردانگی تقصیر نداشت با شانزده سوار و چند پیاده مسلمان به
نیت شهادت از دولتخانه بر آمده با چندین هزار کافر بجنگ
مشغول شد یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت

نخست پای در میدان جلادت نهاده ضربتی بسلطان
انداخت سلطان ضرب او را رد کرده چنان شمشیری برو
انداخت که دو پاره ساخت راجپوت دیگر بمعرکه خرامیده
بمقابل سلطان شد و برچه بر سلطان انداخت سلطان بر وجه
او را که عبارت از زوبین باشد بشمشیر گرفته از کمر دشمن کرد
راجپوتان از مشاهده این حال بی آنکه جنگ مغلوبه شود گریخته
میدنی رای که محوط وسیع بود در آمدند و از آنجا بار دیگر جمعیت
عظیم بهم رسیده رخصت جنگ خواستند میدانی رای گفت
که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرده صاحب ولی نعمت نیست
قصوری ندارد شما ترک حمایت من کنید و بمنازل خود
بروید چه که میدانست اگر سلطان کشته شود اطراف خصوص
گجرات و خاندیس و برار بدفع و انتقام قیام خواهند نمود
و راجپوتان را تسلی کرده پیغام بسلطان نمود که درین مدت نمک
پادشاه را بحلالی خورده بودم که ازین زخمها بسلامت ماندم
اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد حالا مضایقه نیست

سر اینک جدا کن بتیغ از تنم

مصراع سر اینک جدا کن بتیغ از تنم سلطان محمود دانست
که از آن زخمها نخواهد مرد در مقام صلح و ملایمت شده گفت
حالا مرا بتحقیق پیوست که میدنی رای خیرخواه منست و از کمال
خیرخواهی راجپوتان بی اعتدال را از فتنه و فساد باز داشته
سالباهن که ماده خشونت بود الحمد لله که شر او مدفوع گشت
انشاء الله بعد ازین بجز خیرخواهی امری دیگر در میان نخواهد بود میدنی
رای بحسب ظاهر اخلاص و اعتقاد کرده بعد از آن از گذشته
چیزی بر زبان نیاورد ما با واقف خود شده هرگاه بملازمت
سلطان می آمد پانصد کس جله دار همراه او می بودند ازین
وضع سلطان بتنگ آمده شبی که روزش بهانه شکار راجپوتان را
تردد بسیار فرموده مانده و خسته کرده بود با محبوبه خود که رانی
کسا نام داشت و یکسوار و چند پیاده از قلعه بر آمده تا سرحد
گجرات عنان باز نکشید و حکام سرحد گجرات بغایت سلوک
نیک کرده سراپرده و فروش و جمیع ما یحتاج حاضر ساختند و عرض
و عرضداشت نوشته از قدوم سلطان خبر دادند سلطان مظفر

قیصرخان و تاجخان و قوام الملک و دیگر امرای بزرگ را باستقبال
فرستاد و اسپان عربی و چند سلسله فیل با اسباب توشکخانه
و فراشخانه و مراتبه مرخ و چتر و کارخانهای که سلاطین را در
در کار است ارسال داشته خود نیز چند منزل استقبال کرده
بود از انکه در یک مجلس بر یک تخت قران سعیدین و اجتماع
نیرین واقع شد سلطان مظفر بر دستهای بزرگانه فرموده
تحفها و هدیهای بادشاهانه گذرانید و آئین فتوت و مروت
من جمیع الوجود مرعی داشته مراسم لطف و تفقد بر جراحتهای
او گذاشت و همگی همت بر دفع راجپوتان و اجلاس سلطان
محمود بر تخت مقصود داشته سامان و سرانجام لشکر
فرمود و در سنه نهصد و سیزده نهصد و سیزده
و ثلثمایه باتفاق سلطان محمود متوجه
مالوه شد مبدنی رای چون هفت سلطان مظفر شنیده قلعه
شادی آباد را به پسر خود بهوبت رای سپرده دوازده هزار
سوار و پیاده بشمار نزد او گذاشت و خود در قلعه دهار رفته
در استحکام آن کوشیده بعد از انکه سلطان مظفر نزدیک رسید مقابله
و مقاتله لشکر گجرات در خود ندیده پنج شش هزار سوار و پیاده
پیادهای نوبجی و کمانداران فریب ده هزار مجدد ایدد بهوبت
رای فرستاده خود بجهت طلب مدد بچندیری نزد رانا شنکار
رفت و سلطان مظفر در ظاهر دهار فرود آمده در اندک فرصت
ان قلعه را مسخر ساخت و لشکر مالوه قریب ده هزار سوار و
پیاده از اطراف و جوانب که از شامت مبدانی رای پراکنده
بودند نزد سلطان محمود جمع امدند و بعد از فتح دهار سلطان مظفر
بعظمت و شوکت بیش از پیش بمندو رفته محاصره نمود و
عادلخان حاکم اسیر را با بسیاری از امرای گجرات بر سر رانا
و مبدنی رای نامزد فرمود و بدان نهج که در حکایت گجراتیان
نوشته شده در اوایل سنه اربع و عشرین و تسعمایه قلعه مفتوح
گشت و خارج انچه راجپوتان جوهر کرده خود را سوخته و کشته بودند
نوزده هزار راجپوت در زور فتح بقتل رسیدند و محمود که عقب
مانده بود امده مبارکباد گفت و از روی اضطراب پرسید
خداوندما را چه میفرمایند سلطان مظفر از روی بزرگی فرمود سلطنت

مالوه بر شما مبارک باد این بگفت و در ساعت قلعه را باو گذاشته
باردوی خویش رفت و روز دیگر بسلطان محمود پیغام داد که چند روز
جهت سامان بعضی امور در شهر باشد و خود کوچ کرده بقصد و تادیب
رانا سنگا و میدنی رای متوجه اجین شد و چون بقلعه دهار اند
جاسوسان خبر رسانیدند که عادلخان و امرای گجرات از دیپالپور
پیش رفته بودند که خصمان خبر فتح شنیده بجانب چندیری گریختند
و سلطان محمود سامان خود کرده در دهار نزد سلطان مظفر امد و
معروض داشت که اگر یک روز قدم رنجه فرموده بمندو تشریف اورند
نهایت سرافرازی بنده خواهد بود از انطرف نپذیرد کمال
تو نقصان و زین طرف شرف روزگار من باشد سلطان مظفر
اردو را بلوازم ضیافت در دهار گذاشته بقلعه سادی اباد امد
و سلطان محمود کمر خدمت بر میان بسته و در مجلس برپا ایستاده
بلوازم ضیافت قیام نمود و بعد از فراغ جشن و طوی سلطان مظفر
را بباغات و مواضع مرکونه مندو سپرد گشت فرموده روز وداع
پیشکشهای لایق گذرانید و انچه حق تواضع و مهمانداری بود
بجا اورده همراه

بجا اورده همراه برسم مشایعت چند منزل بطرف گجرات
رفت و چون اصفخان گجراتی با چند هزار سوار بمدد سلطان محمود
مقرر گشته رخصت مراجعت یافت و بمندو امده بجهانبانی پرداخت
و در ضبط مملکت بقدر مقدور کوشیده و چون چندیری و کاکرون
در تصرف میدنی رای و قلعه سالبتن و بهیله و سارنگپور در
تصرف سلهدی راجپوت بود سلطان محمود در فکر دفع ایشان
شده اول بر قلعه کاکرون لشکر برد میدنی رای درین مرتبه نیز
بلخی برانا سنگا شده او را با لشکری فراوان بمدد اورد اتفاقا
در انروز که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در هفت
کروهی رانا فرود امد ان خبر چون برانا رسید امرای خود طلبیده گفت
صواب انست که همین ساعت بر سر غنیم که مانده شده و طاقت تردد
ندارد تاخت بریم و کاری بسازیم پس سلاح پوشیده مستعد جنگ
شده بتعجیل روانه شدند و چون نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسید
فوجها اراسته خود را نمودار ساختند سلطان محمود چون بیخبر بود
سوار شده از اردو بیرون امد و امرا و دیگر سپاه بران حال مطلع شده

بملازمتش رسیدند و هرچند اصفخان گجراتی و امرا عرض کردند
که امروز حرفه در جنگ نیست سلطان محمود که از ممر عقل دست تنگ بود
قبول این معنی ننموده بی ترتیب مصاف داده بیکطرفة العین سی و دو
سردار با لشکر بسیار شهید شدند و اصفخان گجراتی که سلطان
مظفر جهت کومک او نگهداشته بود او نیز با پانصد گجراتی درجه
شهادت یافت و از لشکر مالوه بجز سلطان محمود و ده سوار ابری
در معرکه نماند سلطان محمود از وفور شجاعت بتصور آنکه با ده سوار
کار میتوان ساخت بیفایده بر لشکر کفار که قریب پنجاه هزار بود
تاخت و ظاهرا قصد او دریافت درجه شهادت بود سواران
در دفع اول کشته شدند سلطان محمود جنگ بادپای را بجولان
در آورده در دریای شمشیر بهرچه غوطه خورده و چند راجپوت را
بجهنم فرستاده کارزاری نمود که راجپوتان انگشت حیرت بدندان
گرفتند صد زخم بر جوشن او رسید و چون دو جوشن در بر داشت
پنجاه زخم از جوشن دوم گذر بر بدن او آمده بود و با وجود آنحال از
غنیم رو نگردانید و با آنکه فرصت داشت از معرکه بیرون نمیرفت

تا آنکه راجپوتان

تا آنکه راجپوتان هجوم آورده از پشت اسب بر زمین آوردند را
راجپوتان او را شناخته دریافتند و زنده تر و را ناسنگا بردند
راجپوتان بزرگ زبان بمدح و ثناء او گشودند و گرد سرش میگشتند
و بهادری او را می ستودند و را ناسنگا او را در جای مناسب نشانده
دست بسته پیش او بایستاد و لوازم تعظیم و تکریم و شرایط خدمتکاری
تقصیر ننموده بمعالجه زخمها پرداخت و چون در آن روز جنگ جمیع اساسه
سلطنت بدست راجپوتان افتاده بود تاج مرصع بابت هوشنگ
در آن میان ندیده زبان طلب او گشاد و سلطان محمود آنرا نیز حاضر
ساخته بر انا داد بعد از آنکه زخمها رو به بهی نهادند را ناسنگا لوازم
فتوت کار فرموده و هزار راجپوت همراه سلطان محمود کرده و بعزت
و حرمت لا کلام بشادی آباد مندو فرستاد که بر تخت نشانده مراجعت
نمایند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی آباد جلوس فرموده
بشکست و ریخت خود پرداخت لیک چون بسیاری از ممالک مالوه
در تصرف امرای باغیان بود و رعایا کما هو حقه اطاعت نمیکردند
خلل کلی در پادشاهی پدید آمد اسکندر خان سیواس را با بسیاری

از پرگنات متصرف شده دم استقلال زد مبدنی رای
چندیری و کاکرون و دیگر اقطاع بجنگ و تغلب فرو گرفته نموده
را از دیوان مالوه بیرون برد و سلاهدی راجپوت که قرابتی
با مبدنی رای داشت قلعه رایسین و سارنگپور و بهلسه در حکم
خود داشته اطاعت نمیکرد و همچنین بعضی دیگر نیز در اطراف و سرحدها
پای از اندازه بیرون نهاده موجب ضعف سلطنت گردید و سلطان
محمود که بخلاف سلطان محمود ماضی انار الله برهانه مدار بر شمشیر نهاده
بر عقل را میانه راه نمیداد در سنه ست و عشرین و تسعمایه بدفع
سلاهدی روان شد و او راجپوت بسیار جمع آورده و از
مبدنی رای کومک گرفته در نواحی سارنگپور صفوف قتال
بیاراست و با سلطان در آویخته نخست لشکر اسلام را اهم باشیده
ظفر یافت و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود که قطب
بابر حسن از سپاه پای ثبات در معرکه برقرار داشت فرصت
یافته بر سلاهدی حمله کرد و او با قبح وجهی شکسته در حین تعاقب
بیست و چهار فیل گرفته سارنگپور را از تصرف او بر آورد و سلاهدی

نهصد و بیست و شش

باقطاع قدیم

باقطاع قدیم قانع گشته اظهار اطاعت کرد سلطان محمود
آنرا مغتنم دانسته بدار السلطنه عود فرمود و در سنه اثنی و
ثلثین و تسعمایه چون امر سلطنت گجرات بسلطان بهادر تعلق
گرفت شاهزاده چاندخان بن سلطان مظفر گریخته بشادی آباد
سلطان محمود که رهین احسان سلطان مظفر بود نهایت تعظیم
او بجا آورده دقیقه از مروت فرو نگذاشت و رضی الملک که از
امرای معتبر گجرات بود از صولت سلطان بهادر گریخته بظهیر الدین
بابر پادشاه التجا برده بود همگی همت بر آن گماشت که سلطان بهادر
را معزول ساخته چاندخان را قایم مقام او سازد و بجهت امضای
این نیت از آگره بمندو آمده بچاندخان مشورت کرد و باز باگره
رفت چون این خبر بسلطان بهادر رسید خطی بسلطان محمود
نوشت که از محبت و اخلاص نمود که چرا مخور ما را گذاشته اند
که پیش چاندخان آمده و فتنه انگیزی کرده باز باگره رود اتفاقا
رضی الملک با ارکان دولت بابر پادشاه حرف چند گفته دیگر
بار بمندو آمده و برگشته باگره رفت این نوبت سلطان بهادر

نهصد و سی و دو

جزی بر زبان نیاورده در اندیشهٔ تادیب سلطان محمود شد
و چون وقت زوال دولت خلجیه رسیده بود سلطان محمود در فکر
و علاج و تدارک آن نگشت و معهذا وقتی که خبر را ناسنگار رسید
و رتنی ولد او قایم مقام پدر گشت سلطان محمود شرزه خان شقدار
شادی آباد را فرستاده بعضی قصبات قلعه چنپور را تاخت و
تاراج فرمود رتنی چون بیعنایتی در بخش سلطان بهادر نسبت
بسلطان محمود فهمیده بود لشکر فراهم آورده متوجه مالوه شد
سلطان محمود آن خبر شنیده باستقبال و روان شد و از اجین
گذشته بسارنگپور رفت چون سکندر خان فوت شده بود
پسر خوانده او معین خان را که در اصل پسر روغن فروش بود
از سیواس بمدد طلبیده مسند عالی خطاب داد و سراپرده سرخ
که مخصوص پادشاهانه است عطا کرد و سلاهدی پوربیه را نیز از رایسین
طلبیده پرگنات دیگر اضافه اقطاع قدیم فرمود سلاهدی در حوالی
سنبله پیش سلطان بهادر آمده شکایت ولی نعمت خود را
از سلطان متوهم شده باتفاق معین خان نزد رتنی رفتند و از آنجا

معین خان بهمراهی

معین خان بهمراهی بهوبت ولد سلاهدی در حوالی سنبله پیش
سلطان بهادر آمده شکایت ولی نعمت خود را تحفه مجلس
ساختند سلطان محمود مضطرب شده دریا خان را نزد سلطان
بهادر فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت آن سلسله بر من
بسیار است و مسافت باین کمتر مانده میخواهم بحضور رسیده
مبارکباد سلطنت گویم سلطان بهادر چنانکه در وقایع او
گذشت جواب آدمیانه داد و بکوچ متواتر بکنار آب کرخی رسیده
نزول نمودند و در آن منزل رتنی و سلاهدی پوربیه بخدمت سلطان
بهادر آمده از سلطان محمود شکایت نمودند رتنی از همین منزل
مرخص شده بچنپور رفت و سلاهدی در اردوی سلطان بهادر که
مترصد آمدن سلطان محمود توقف نموده اتفاقاً سلطان محمود تنبیه
بر پای دولت خود زده از اراده ملاقات پشیمان گشت و بهانه
دفع نوکران سکندر خان روانه سیواس شده در اثنای راه
روزی بشکار مشغول گشت و از اسب بیفتاد و دست راست
او بشکست و آنرا بقال بد گرفته فسخ عزیمت نمود بدار الملک شادی آباد

رفته در استعداد قلعه گیری شد ~ چو تیره شود مرد را
روزگار همه آن کند کش نباید بکار سلطان بهادر چون از
ملاقات او قطع نظر نموده روانه مندو شد و در منزل بوکران
سلطان محمود فوج فوج آمده باو پیوستند و شرزه حاکم دهار آمده
باو ملحق شد و چون بغلجه رسید قلعه را محاصره کرده مورچلها تقسیم
نمود سلطان محمود با سه هزار کس در قلعه متحصن شده و هر شب
بجمیع مورچلها و امیر سید و در مدرسه سلطان غیاث الدین
استراحت میفرمود و چون نفاق اهل قلعه را فهمیده از مدرسه
بمحلات خود رفته بعیش و طرب مشغول گشت بعضی از نیک ندانان
در باب سخن گفتند که چون و عشر است گفت چون انفاس
و السنین است میخواهم بعیش و طرب نگذرد و بتاریخ نهم شعبان
سنه سبع و ثلثین و تسعمایه وقت صبح صادق اعلام دولت
بهادر شاهی از افق قلعه طالع گشت در همان ساعت شهزاده
شهزاده چاند خان که فتنه و فساد بود و از قلعه نبرد و آمده بجانب
دکن گریم سلطان محمود سلاح پوشیده بجمعی قلیل رو برو آمده و چون

طلعت مقاومت

طلعت مقاومت در خود ندید برگشت و چون آفتاب دولت
خلجیه از اوج ارتفاع تخصیص و بال میل کرده بود با وجود فرصت
و قدرت از قلعه بمیان ولایت نرفته با هزار سوار بکشتن اهل
حرم شتافت ~ چو بخت کسی رو نهد در وبال بچیزی گراید
که گردد وبال و چون بمحلات رسید جمعی مانع آمده گفتند که
سلطان بهادر حفظ ناموس شما بواجبی خواهد کرد بهتر آنست
که از قلعه بیرون رویم و لشکر جمع آورده بدفع دشمن پردازیم
درین حرف بودند که سلطان بهادر بحوالی محلات رسیده
بر بام لعل بر آمد و کس بطلب سلطان محمود سرداران خود را در محل
گذاشته خود با هفت سوار نزد سلطان بهادر آمد سلطان جهت
او قیام نموده معانقه کرد و بعد از نشستن سلطان بهادر اندک
درشتی کرده ساکت گشت لیک اثر تغیر بر بشره او ظاهر بود
و حرفی در آن مجلس بر زبان او آمد همین بود که امرا را امان دادیم
همه بمنزل خود بردند و در بعضی نسخها بنظر در آمده که سلطان محمود
در تکلم درشتی نمود و سلطان بهادر آزرده شده شیوه عفو هنگام

قدرت مرعی داشته و در روز جمعه بر منابر شادی اباد خطبه
خواند و در شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود کرده با هفت پسر
با صفخان سپرد که بقلعه چنانیر برده محبوس سازد و در اثنای
راه شب چهاردهم شعبان دو هزار بیل و کولی در منزل دهود
بر اردوی اصفخان شبخون بردند و همان لحظه سلطان محمود
را نماز لیلة البدر فارغ شده سر بر بالین نهاده بود که غوغا
و غریو بر امد چون بیدار شد بقصد گریز زنجیر پای خود شکست
درین نگاهبانان واقف شده از ترس انکه هواداران او شبخون
اورده باشند و او بایشان ملحق شده در مملکت فتنه پدید اورد
در ساعت شربت بلا در کامش ریخته شهید ساختند اصفخان
اصفخان علی الصباح غسل و کفن او فرمود در همان منزل در کنار
دهود مدفن ساخت و فرزندانش بمحمد اباد جانبانیر برده محبوس گردانید
و بعد از اندک زمانی بخبر محمد شاه بن سلطان ناصر الدین که در ملازمت
بابر بادشاه می بود از ان دودمان وارثی نماند و سلطنت جلیان
مالوه سپری گشته دولت ایشان بسلسله حکام گجرات منتقل شد

تا سنه احدی

نهصد و چهل و یک

تا سنه احدی و اربعین و تسعمایه زمام فرماندهی اندیار در
در قبضه اقتدار انجماعه بود و بعد از ان چنانکه بباید در
اندک مدت بدست گردیده در سنه ثمان و ستین و
تسعمایه باکبر بادشاه قرار گرفته بزرگان گفته دنیا مکاره
ایست سیاه چشم و بدکاره ایست سفید چشم و گندم نمایست
چون فروس و عجوزه ایست پرنیان پوش طالب او
در ابتدا مدهوش و در اخر قرین اه و خروش نظم مشعبد
جهانیست فرتوت سر ؛ ندانی چو خواندت کجا خواندت ؛
ندانی چو راندت کجا راندت ؛ م کند کار دیگر نماید دگر ؛
بخواند بمهر و براند بکین ؛ همه کار او جاودان همچنین ؛ نه اول
بکام تو بود امدن ؛ نه اخر بکام تو باید شدن ؛ بکام دل زیستن
چون توان ؛ میان دو ناکامی اندر جهان ؛ روانی دولت
خلجیه مالوه و استیلای سلطان بهادر گجراتی و وغیره بران
دیار چنانکه مرقوم رقم خامه تحقیق گردید بعد از سلطان محمود
در سنه سبع و ثلثین و تسعمایه سلطان بهادر بر ممالک خلجیه استیلا

نهصد و سی و هفت

یافت و امرای مالوه را که در مقام انقیاد بودند بالطاف
خسروانه خوشدل و مستمال ساخت و سلاهدی بنابر آنکه پیش
از همه سرداران بملازمتش رسیده بود سرکار راجین و سارنگپور
و رایسین اقطاع یافت و در آخر چنانکه در طبقهٔ گجرات مبین گشته
بجنگ غضب سلطان بهادر گرفتار آمده در قلعهٔ رایسین خود را
بکشت و پسر او بهوپت بحضور گریخت سلطان بهادر راجین را
بیدرخان مالوی و رایسین را بعالمخان حاکم کالپی و شادی آباد
مندو را باختیارخان سپرده عازم جنایز گردید و بعد از آن نصیر الدین محمد
همایون بادشاه وقتی که گجرات را مسخر ساخت و سلطان بهادر
بجانب بندر دیو گریخت آنحضرت بنفس خود بمندو آمده در آن
مملکت خطبهٔ بنام خود کرد و بمتعلقان خود سپرده بدان سبب که در جای
خود مذکور گشته چون باگره تشریف فرمود ملوخان بن ملوخان که
از غلامان خلجیه و کبار امرای ایشان بود زور آورده بعد از یکسال
از تصرف لشکر جغتای برآورده خود را قادرشاه نامید و از قصبهٔ بهیلسا
تا آب نربده متصرف گشته خطبهٔ بنام خود خواند و بهوپت و پورنمل

پسران سلاهدی

پسران سلاهدی از قلعهٔ جنور آمده قلعهٔ رایسین و آن نواحی
بقبض خویش در آورده و اطاعت قادرشاه کرده پیشکشها
فرستادند و رفته رفته کار او بجای او رسید که شیرشاه افغان
که در زمان که همایون بادشاه بدفع او مشغول بود از بنگاله
فرمانی باو نوشته و مهر بر روی نهاده فرستاد مضمون آنکه چون
سپاه مغول بدریا بنگاله در آمده اند طریقهٔ اخلاص مستدعی آنست
که آن عزیز متوجه اگره شود یا فوجی فرستاده خلل در نواحی اگره اندازد
تا مغل مضطرب گشته دست ازین دیار باز دارد و ما را فرصت کشور
ستانی شود قادرشاه نیز در جواب فرمانی نوشته و مهر بر روی فرستاد
سیفخان دهلوی که ندیم او بود و همیشه از روی گستاخی سخنان
راست بی تکلیف میگفت معروض داشت که شیرشاه بالفعل
بادشاه بنگاله و جونپور است آنمقدار سپاه و شوکت دارد که
در مقابل بادشاه دهلی در آمده است اگر او فرمان نویسد و مهر بالا
کند گنجایش دارد قادرشاه جواب داد که این چه دخل دارد اگر او
بادشاه بنگاله و جونپور است من نیز بتوفیق سبحانی بادشاه مملکت مالوه ام

هرگاه او طریقه ادب سلوک ندارد با راجه ضرورت که در مقام
فروتنی باشم و حرمت او مرعی داریم بعد از آنکه فرمان قادرشاه
بنظر شیرشاه درآمد بر خود پیچیده بغایت آزرده شد و نشان مهر از روی
کاغذ برداشته جهت تذکار و یادآوری در غلاف خنجر نگاه داشت
و بر زبان آورد که انشاء الله در زمان حضور موجب آن گستاخی
پرسیده خواهد شد شیرشاه چون پادشاه دهلی گشته سواد اعظم
هندوستان بتصرف او درآمد در سنه تسع و اربعین و تسعمایه
بقصد تسخیر مملکت مالوه نهضت فرمود و بعد از آنکه بحوالی سارنگپور
رسید قادرشاه از آن بی ادبی که کرده بود زیاد از حد هراسان
گشته در فکر شد سیفخان دهلوی که مصاحب او بود گفت بهترین
شقوق آنست که چون طاقت مقاومت او نیست بمحتاج
تعجیل بیخبر بسارنگپور رفته ملاقات نمایند قادرشاه را آن
رای مستحسن آمده اراجین بایلغار بسارنگپور شتافت و بیک ناگاه
بدربار شیرشاه رسید حجاب حقیقت حال بعرض رسانیدند شیرشاه
بحضور طلبیده بخلعت خاص و التفات بیش از پیش نوازش فرمود

و پرسید که منزل

نهصد و چهل و نه

که منزل کجا گرفته گفت فلان جا شیرشاه پلنگ خاصه و جامه
خواب و اسباب توشک خانه عنایت فرمود روز دیگر
کوچ کرده متوجه اجین گشت و بشجاعت خان که از مقربان بود
فرمود که از مهمان عزیز خبردار باشد و هرچه باید از سرکار بدهد
چون بخطه اجین رسید شیرشاه بخلاف توقع قادرشاه طمع
در آن مملکت کرده عجالت الوقت سرکار لکهنور باو داد
و حکم کرد که عیال و متعلقان خود را بآنجا فرستاده خود در خدمت
باشد قادرشاه صحبت را برنگ دیگر دیده ناچار عیال و
اطفال را اراجین برآورده در باغی که در میان اردو و قصبه بود
فرود آمد و در همان چند روز معین خان پسر خوانده سکندرخان
سهواسی نیز آمده شیرشاه را ملازمت کرد و بخطاب سکندرخان
و اقطاع لایق سرافرازی یافت روزی قادرشاه بدربار شیرشاه
میرفت در اثنای راه جمعی از مغولان گوالیر که اسیر افغانان
شده بودند دید که به بیلداری و گلکاری اشتغال دارند و خندقی
که دایم بر گرد اردو میساختند راست میکنند قادرشاه وقتی

که نزدیک ایشان میکند شت و بچشم عبرت در ایشان می نگریست
یکی از انها این مصراع خواند مصراع مرا می بین بدین احوال و فکر خویشتن
مسکین قادرشاه متنبه گشته بخاطر گذرانید که اگر من همراه شیرشاه
بکنم نخیل که مرا هم کلکاری فرماید و قرار بر ترک رفاقت داده
در فکر گریز شد شیرشاه بحدس این معنی را دریافته بشجاع خان
گفت از حرکات و سکنات ناملایم او بغایت ازرده ام و
میدانم که او با ما وفاداری نخواهد کرد اما چون بی طلب امده ملازمت
کرده تادیب او نمیتوانم کرد اکنون هیچ نمی باید گفت تا برود
بعده او را گرفته بدان گناه مواخذ سازم قضارا قادرشاه فرصت
یافته بگریخت شیرشاه جمعی بتعاقب او نامزد فرمود انها باو نرسیده
برگشتند شیرشاه در بدیهه این مصراع گفت مصراع با ما چه کرد
دیدی ملوخا غلام کیدی و شیخ عبدالحی پسر شیخ جمال شاعر که از
مصاحبان شیرشاه بود مصراع دیگر گفت مصراع قولیست
مصطفی را لاخیر فی عبیدی شیرشاه سکندرخان سیواسی را که مبادا
او نیز بگریزد گرفته حکومت مالوه بشجاعت خان تفویض نمود و خود
از اجین بجانب رنتهنبور

از اجین بجانب رنتهنبور رفت و از دهلی تا لاهور در هر دو کروهی
سرائی ساخته حکم فرمود که ابنای سبیل را از طعام میداده باشند
بعد از گریختن قادرشاه شیرشاه چند روز در اجین مقام کرده ولایت
مالوه را مرا قسمت کرد و شجاع خان را که بسجادلخان اشتهار دارد
و قصبه اجین و سارنگپور و دیگر پرگنات اقطاع داده سپهسالار
مملکت ساخت و خود کوچ کرده بطرف رنتهنبور رفت و در همان
چند روز نصیرخان ولد سکندرخان محبوس از سیواس لشکر
جمع اورده متوجه شجاعتخان شده باعوان و انصار خود گفت
که شجاعت خان را زنده بدست باید اورد تا عوض سکندرخان
نگاهداریم و باین تقریب او را خلاص کنیم پس در اثنای اشتعال
نایره قتال نصیرخان و بعضی نوکران مصاحب او خود را بشجاعتخان
رسانیدند و گریبان و موی او را گرفته کشان کشان بفوج خود
راهی شدند درین اثنا مبارکخان سربتی ازین حال اگاهی یافته
خود را بشجاعتخان رسانید و تردد مردانه کرده او را خلاص ساخت
لیک دران کوشش بکبای او از ساق بضرب شمشیر جدا شد

وچون ضعف بر و مستولی گشته از اسب بیفتاد مردم نصیرخان
بهجوم اورده خواستند که سرش از تن جدا کنند راجه رام ساه کواریه
باتفاق راجپوتان تاخته اورا دریافتند و نصیرخان انچه حق تردد
و مردانگی بود بجا اورد از انجا که فتح و ظفر بکوشش نیست هزیمت یافته
بولایت کوندوانه پناه برد شجاعتخان را که بخشش زخم بروی بازو
داشت اورا در چاه در انداخته بدایره بردند و هنوز زخمهای او
نه بسته بودند که خط حاجی خان جاگیردار دهار رسید مضمون انکه
قادرشاه با جمعیت بسیار از بانسواله در مقابل من امده و کار جنگ
بامروز فردا رسیده شجاعت خان همانروز بهمان وضع بکهاسن
نشسته بایلغار متوجه دهار گردید و شب درمیان خود را با یکصد و
پنجاه سوار بنواحی اردوی وحاجیخان رسانید و حاجیخان سلاح
که در خواب بود بیدار کرده همان ساعت بی توقف طرح جنگ
انداخت و قادرشاه را شکسته بنوعی بجانب گجرات گریزانید
که دیگر کمر نه بست و روز بروز قوت و شوکت شجاعتخان روبا
بازدیاد نهاده تمام مالوه بی منازعتی بتصرف او درامد و چون از حرص

بسیار بیرشن شاه دریای

بسیار بیرشن شاه دریای قلعه کالنجر با تش فنا بوخت سلیم شاه
قایم مقام گشته هرچند که با شجاعت خان ناخوش بود و صفای
خاطر نداشت اما چون دولتخان اجالا بسر خوانده شجاعت خان
محبوب سلیم شاه بود و کمال قرب و منزلت داشت بجهت خاطر
او لوازم التفات ظاهری از و باز نمیگرفت و به بسبب ایام
بدرزمام مهام املاک بوی سپرده در اغراز و احترام دقیقه فرو نمیگذاشت
تا انکه عثمان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوانخانه شجاعتخان
امده و بکرسی دهن بر کلیم انداخت فراشش مانع گشت و عثمان
مشت برروی انداخته او از بلند شد و چون ماجرا بعرض شجاعتخان
گفت چند گناه از و واقع شده اول شراب خورده دوم انکه
با نخالت بدیوانخانه امده سیوم انکه فراشش را زده فرمود تا
هر دو دست او بریدند اما عثمانخان زنده ماند بکوالیر که دار الملک
سلیم شاه شده بود رفته فریادی شد سلیم شاه همچو شنید بعد از
مدت که شجاعتخان بکوالیر رفت عثمانخان دیگر بار داد خواه شده
سلیم شاه گفت تو هم افغانی برو انتقام بستان گویند چون این خبر

بشجاعت خان رسید بر آشفته حرفهای نالایق بسلیم شاه
بر زبان آورد مقیدیان سخن نشده روزی سکهاس سوار بقلعه کوالیر
جهت سلام میرفت چون بدروازه هتیال پور در آمد دید که عثمانخان
در دکان نشسته و خود را یکدو کهنه پیچیده شجاعت خان حواله
کرد سلاحداران خواست که احوال استفسار نماید و دلاسا کند
که ناگاه عثمانخان از صفه دکان برجسته در کمال چابکی زخمی
بشجاعت خان حواله کرد سلاحداران شجاعت خان که دور
از سکهاس میرفتند فی الفور او را گرفته بقتل رسانیدند
و دستی از آهن راست کرده و بجای دست مقطوع نصب نموده
بان دست جعلی ضربی انداخت شجاعتخان برگشته بمنزل خود رفت
فرزندان و متعلقانش قبا بر آورده زخم را دیدند که بر پهلوی چپ
واقع شده و دست او چون قوت نداشت پوست مال گذشته
مردم او غوغا بلند ساختند و بکنایه و صریح نسبت بسلیم شاه
خبرها گفتند سلیم شاه بران واقعه آگاه گشته مردم بزرگ
و اعیان خود را بجهت پرسش فرستاد و خود نیز خواست که

عیادت نماید

عیادت نماید شجاعت خان را خبر شده از آمدن مانع آمد چه
که او فهمیده بود که فرزندان و قرابتان و مصاحبان او آن
جرات را حمل بر تحریک و اغوای سلیم شاه مینمودند از بی
اعتدالی و بی باکی ایشان ملاحظه میکرد که مبادا فتنه برانگیزند
و صحبت طولانی شود بسلیم شاه گفته فرستاد که بنده غلام
پدر شماست و در خدمت او مردان و کشته شدن بخود
قرار داده بود چنانکه بر همگنان واضحست بنده از آن سی و شش
کس است اتفاق کرده علم دولت شما نصب کرده اند حالا
نیز ازین ورطه اگر جان بسلامت بیرون برم روزی بکار خواهم
آمد التماس مینمایم که تصدیع نکشند و از قلعه فرود نیایند
انشاء الله بعد از صحت بنده بملازمت خواهد رسید و چون
شجاعت خان رکن اعظم سلیم شاه بود و حقوق خدمت
بسیار داشت سلیم شاه با وجود آنکه از پیام شجاعتخان و
کلام امرا فهمیده بود که چه میگوید و مقصود چیست آنروز تحمل
نموده روز دیگر پرسش شجاعتخان رفت و فتح خان خالوی فرزندان

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Maqlah-i panjum dar bayn-i hukkm-i Mlwah va Mund

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23232

File Description:
Part 2

نام افغان را بمقابله ایشان نامزد کرد و طرفین بیکدیگر نزدیک شده
چند روز داد مردی و مردانگی دادند و آخر الامر صلح کرده هر دو لشکرها
بجای خود مراجعت نمودند اکبر پادشاه دیگر بار در باب تسخیر مملکت
بهار فرمان بخانخانان صادر فرمود و دران وقت چون میان داود خان
و لودی که از امرای بزرگ افغان بود فی الجمله نزاعی بهم رسیده بود
لود بخانخانان ابواب ملایمت مسلوک داشته نسبت بپادشاه
اظهار اطاعت نمود داود خان از شنیدن این خبر مضطرب شده
بلودی کتابات عجز آمیز نوشت و بار دیگر بخود متفق ساخته پیش خود
برد لیک خلاف مروت کرده لودی را که بصفت شجاعت
و تدبیر انصاف داشت بکشت و در کنار آب سول سر راه بر لشکر
اکبر شاه گرفته در جای که آب سول و سرو بکنک ملحق شده بر روی
با جنگ شد و افغانان منهزم گشته چند کس ایشان بدست مغل در آمد
خانخانان از آب گذشته متوجه پتنه شد و آن قلعه را که داود خان
درو متحصن شده بود محاصره کرده طرح جنگ انداخت دران اثنا اکبر
پادشاه نیز بانجا آمده داود خان بجانب بنگاله گریخت و قلعه پتنه

و قلعه حاجی پور

و قلعه حاجی پور مفتوح گشت و چهار صد فیل داود خان بدست بهادران
مغل افتاده منعم خان متوجه بنگاله شد و چون بکوهی رسید داود خان
بی طاقت شده بجانب اودیسه گریخت و بعضی از امرای اکبری
تا اودیسه رفته بودند از پسر داود خان که جنید نام داشت شکست
یافتند و منعم خان برین معنی آگاه شده خود بجانب اودیسه رفت و داود خان
باستقبال آمده چون مقارنت اتفاق افتاد هر دو لشکر تعبیه صفوف
نموده جنگ عظیم روی نمود و لشکر افغان منهزم گشته داود خان در پای
قلعه که کنار اکنیک بود پناه برد و چون چاره نداشت اهل و عیال را
در قلعه گذاشته بقصد جنگ برگشت اما آخر با منعم خان صلح نموده
با وی ملاقات کرد منعم خان ولایت اودیسه و کنک بنارس را
باو گذاشته باقی ممالک را متصرف شد و چون منعم خان صلح نموده
در بلده گور بگور خرامید اکبر پادشاه خانجهان ترکمان را بحکومت بنگاله
سرافراز گردانید داود خان که بعد از فوت منعم خان بلاد بنگاله را
از دست امرای اکبری بر آورده در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه با لشکر
عظیم دران محل که مابین گری و نانده است امرای بر آورده در سنه

در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه مقابل خانجهان شد و بعد از حرب
صعب دستگیر شده در معرکه بقتل رسید پسر او جنید زخمی اگرچه از معرکه
بدر رفت لیک در همان دو سه روز بعالم دیگر شتافت ممالک
اودیسه و کنک و بنارس بالتمام بسعی خانجهان داخل دیوان
دیوان اکبر بادشاه گردید دولت سلاطین پوربی اختتام
پذیرفت و کسی که صاحب خطبه و سکه باشد در آن حدود نمانده هم
امرای بزرگ افغان مثل حسین و کاله بهار و غیره که در قلعه‌ها و جاهای
سخت درآمده بودند بمرور ایام از استیلای لشکر مغل متاصل شدند
و بعضی تا باقصا ممالک بنگاله در جنگلها خزیدند و بعد از فوت
اکبر بادشاه عثمان خان افغانی از آن جماعه خروج کرده قریب بیست
هزار افغان فراهم آورده و خطبه آن نواحی بنام خود کرده و بعضی
از ولایت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه را مزاحمت رسانید
اسلام خان ولد شیخ بدرالدین فتحپوری حاکم بنگاله بدفع او
مامور شد و تا بدین تاریخ که ثمان عشر و الف است آن معامله
مرفوع نشده چنانکه گذشت کسانی که

در جونپور

جونپور و ترهت حکومت کرده اند ایشان را مورخین دانش پذیر
سلاطین شرقی میگویند
از تاریخ مبارک شاهی مستفاد میگردد که محمد شاه پسر کوچک سلطان
فیروز شاه ملک سرور نام خواجه سرای را منصب وزارت داده
بخطاب خواجه جهان بنواخت و چون نوبت سلطنت بسلطان
ناصرالدین محمود شاه نبیره فیروز شاه رسید خواجه جهان را در شهر
جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه ملک الشرق خطاب
کرده ولایت جونپور و فتوح و بهار و ترهت باو داد و آن ممالک
چنانچه باید و شاید بضبط در آورده رایان آن حدود را مطیع ساخت
و حصارهای که کافران از تصرف مسلمانان بر آورده خراب و ویران
کرده بودند مستخلص ساخته از سر نو تعمیر کرده بمردان کار آمدنی سپرد و
مملکت را آبادان گردانید و چون سلطان محمود را شوکت نماند
خود را سلطان الشرق خوانده و متمردان پرگنه کول و اتیاده و کتیله
و بهرایچ را گوشمال داده از جانب دهلی تا پرگنه کول و راپری و از آن جانب
دیگر تا بهار و ترهت بعمل در آورد و بپادشاهان پوربی یعنی حاکمان

لکهنوتی و بنگاله باوی طریق ملایمت سلوک داشته فیل و تحف و هدایا
که برای پادشاهان دهلی هر سال میفرستادند نزد او مرسول داشتند
و چون کار او بالا گرفت فلک در مقام نقاضت و پرخاش شده
در سنه اثنی و ثمانمایه از تخت بر تخته اش کشید ایالت او مدت
شش سال و چند ماه بود

سلطان الشرق خواجه سرا چند سال پادشاهی کرد و اراده داشت
که خطبه و سکه بنام خود کرده بطریق سلاطین پوربیه چتر بر سر کرد لیک اجل
امان نداده این آرزو بخاک برد و پسر خوانده اش ملک قرنفل بجای او
نشست و عریضه جونپور و دیگر بلاد تحت تصرف و اختیار در آورد و
مقارن اینحال چون امر حکومت دهلی بیش از پیش مختل شده کار بجای
سلطنت آنجا بیکبار از کار افتاد و باتفاق اشراف و سرداران خود
را مبارک شاه خطاب کرده بر سریر جهانبانی برآمد و اقبالخان که
وکیل السلطنه مطلق العنان سلطان محمود حاکم دهلی بود از شنیدن
خبر استیلای سلطان مبارک شاه و دعوی سلطنت در قهر شده
در سنه ثلث و ثمانمایه بقصد استیصال او لشکر کشید و چون بفتوح آمد

سلطان مبارک شاه

سلطان مبارک شاه با جمعیت عظیم از افغان و مغل و تاجیک و راجپوت
باستقبال شتافت و دو طرف کنار آب گنگ هر دو لشکر فرود
آمده از عکس خیمه و خرگاه رنگارنگ سطح آب را مانند قوس قزح
رنگین ساختند و چون آب در میان حایل بود مدت دو ماه هر دو لشکر
برابر هم نشسته هیچکدام پای جرات و مردانگی در میدان نمی نهادند آخر
جانبین بتنگ آمده بی مجادله و مصالحه هر کدام بجا و مقام خویش شتافتند
و بعد از آن مبارک شاه بجونپور رسید شنید که سلطان محمود از مالوه برگشته
بدهلی آمد و ملو اقبال خان او را برداشته باز متوجه تسخیر جونپور است
مبارک شاه در تهیه لشکر ویران سفر بود که دشمن قوی تر از و یاد روی
آورده مملکت وجودش را در آن سال که رابع و ثمانمایه باشد برهم
زد مدت جهانداری او یکسال و چند ماه بود

بحکم آفریننده انس و جان مبارک شاه بعالم
نیردال شتافت برادر کهتر او خطاب سلطان ابراهیم یافته بر اورنگ
فرمان روائی جلوس فرمود پادشاهی بود منصف بفضل و دانش و
عقل و تدبیر در عصر وی فضلای ممالک هندوستان و دانشمندان

ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بدار الامان
جونپور آمده در مهد امن و امان غنودند و از خوان احسان او دلها
برداشته بنام نامی او چنانچه بر زبان قلم خواهد آمد چندین کتب
در سایل پرداختند و امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت
در دولتخانه او جمع شدند مثل درگاه سلاطین ایران رنگ گردید
جهان آفرین تا جهان آفرید چو او مرزبانی نیامد پدید در غره ایام سلطنت
او ملو اقبالخان سلطان محمود دهلوی را برداشته بقصد تسخیر جونپور بفتوح
آمد و سلطان ابراهیم با لشکر مستعد رزم و پیکار تا کنار گنگ باستقبال شتافته
چندگاه در مقابل هم نشستند و مهمات ملکی و مالی اصلا برای ورود سلطان
سلطان محمود رجوع نمی نمودند بهانه شکار از اردوی خود برآمده بی آنکه مقدمه
با سلطان ابراهیم در میان نهد و خود را باو رساند که حقوق نمک و صاحبی را
منظور داشته بپادشاهی بردارد یا کومک او نموده دفع اقبالخان نماید
قضارا چون سلطان ابراهیم لذت سلطنت یافته بود و پادشاهی او نیز هنوز
استحکام پیدا نکرده بود هیچیک از آن دو وارده بفعل نیامد بلکه در لوازم
پرسش و دلجوئی چندان نهادن و تساهل ورزید که سلطان محمود از آمدن

خود پشیمان شده بیخبر بجانب قنوج رفت و تهانه دار قنوج را که از
قبل سلطان ابراهیم بود و او را میرزاده هربوی میگفتند بجبر و قهر بیرون
بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم و اقبالخان
چون دیدند که سلطان محمود با مملکت خبر و قناعت کرد هر آینه قنوج را
باو ارزانی داشته هر کدام بمقر حکومت خود شتافتند و در بعضی
تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی در همان
چندگاه بوده که مبارکشاه ودیعت حیات سپرده سلطان ابراهیم
بپادشاهی رسید والله اعلم بالصواب و در سنه ثمانمایه چنانکه در ضمن
واقعات پادشاهان دهلی نوشته شد چون اقبالخان کشته شد و
سلطان محمود بدهلی رفت و سلطان ابراهیم فرجه دیده در سنه
تسع و ثمانمایه عازم تسخیر قنوج گشت سلطان محمود با لشکر دهلی بجنگ
سلطان ابراهیم روان گردید و هر دو لشکر بطریق هر بار در کنار آب گنگ
برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ ناکرده یکی بجونپور و دیگری
بدهلی مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدهلی رسیده امرا را رخصت
جاگیر فرمود سلطان ابراهیم باز آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه

چون از دهلی کومک نرسید سلطان محمود تربتی حاکم قنوج امان
خواسته قلعه را تسلیم سلطان ابراهیم نمود و برسات را در انجا بسر برده
در ماه جمیدی الاول سنه عشر و ثمانمایه بقصد تسخیر دهلی روان شد
و بنابر انکه پادشاه عاقل و عالی همت و بخشنده بود از امرای کبار
دهلی مانند تاتارخان ولد سارنگ خان و ملک خان غلام ملو اقبالخان
وغیره بوی پیوستند سلطان ابراهیم قوت و استظهار تمام گرفته متوجه
سهیل شد و اسد خان لودی سنبل را گذاشته گریخت سلطان
ابراهیم قلعه را بتاتارخان سپرده پیشتر شد و چون بکنار اب جون رسید
میخواست که عبور نماید ناگاه منهیان خبر رسانیدند که سلطان مظفر شاه
گجراتی هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته و مالوه را مسخر کرده بمدد سلطان
محمود می اید روایتی انکه داعیه گرفتن جونپور دارد سلطان ابراهیم از
استماع ان خبر فسخ عزیمت نموده بجونپور رفت و سلطان محمود از
دهلی برامده خطبه سنبل مستخلص ساخت و تاتارخان گریخته نزد سلطان
ابراهیم امد سلطان در ترتیب خیل و حشم شده در سنه ست عشر و
ثمانمایه دیگر بار بقصد تسخیر دهلی از دار الملک خود روان شد بعد از
کوچ چند از راه

کوچ چند از راه برگشته بدار العلم جونپور امد و بصحبت علما و فضلا
و مشایخ و تعمیر ولایت و تکثیر زراعت مشغول شده سالها بهیچ طرف
سواری نفرمود و مردم از اطراف و اکناف هندوستان که مشحون
از خلل شده بود روی بجونپور اورده هر کدام فراخور مرتبت و حالت
نوازش می یافتند و ازدحام مشایخ و علما و سادات و نویسنده
و سایر اهل حیثیت بجای رسید که جونپور را دهلی ثانی میگفتند و
کوچک و بزرگ اندیار وجود سلطان ابراهیم را مغتنم شمرده دو
روزه حیات را بنشاط و انبساط میگذرانیدند و از شاه گرفته تا
کدام بالتمام خوشوقت بوده حزن و اندوه از ان دیار بار بسته بود و در سنه
احدی و ثلثین و ثمانمایه محمد خان حاکم میوات نزد سلطان ابراهیم
رفته چندان وسوسه نمود که لشکر بفتح بیانه بدان طرف برد و مبارک شاه
پادشاه دهلی بعزم ممانعت روان شد و در نواحی بیکدیگر رسیدند
و در چار کروهی همدیگر خندق کنده محکم شدند و بیست و دو روز از
طرفین طلایها بیرون امده جنگها میکردند و در جنگ سلطان هیچکدام جرات
نمینمودند اخر الاخر سلطان ابراهیم از میان خندق بیرون امده صف جنگ

ارادت و مبارکشاه نیزی علاج شده بمیدان شتافت و از
صبح تا شام جنگ کرده بقایمی از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر
دشمنی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و مبارکشاه بدهلی مراجعت نمودند
و در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه ابراهیم باستعداد تمام داعیه تسخیر
کالپی نمود در اثنای راه خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری عزیمت
تسخیر کالپی دارد و چون هر دو بادشاه قریب یکدیگر رسیدند و کار جنگ
بامروز و فردا رسید منهیان خبر آوردند که مبارکشاه بن خضرخان از
دهلی لشکر فراهم آورده عازم تسخیر جونپور است سلطان ابراهیم عنان
اختیار از دست داده بجونپور شتافت سلطان هوشنگ بی نزاع
کالپی شتافت که در تصرف برقادرخان نوکر سلطان مبارکشاه
بود برآورده و مزاج شریف و عنصر لطیف سلطان در سنه اربع
واربعین و ثمانمایه از زخم چشم زمانه از طریق استقامت و اعتدال
انحراف جسته روح پاک آن بادشاه عالیجاه به بهشت برین
واصل شد و ازین واقعه جانگداز در مردم جونپور رخنه انداخته عامه
مالیم و بیدردان و مرد و زن بر جنازه او حاضر شدند از نوحه و زاری

در بیغ آن شهنشاه صاحبقران
جم تاج بخش ممالک ستان در بیغ آنکه مبارد زمین بصد قرن شاهی
بان داد و دین در بیغ آن جهاندار پاک اعتقاد صلاح و پناه بلاد
و عباد مدت سلطنت او چهل سال و چند ماه بود در روایت حاجی محمد
قندهاری در سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه فوت شد بین تقدیر مدت بادشاهی او سی و هشت سال خواهد بود از جمله قضاعصر او یکی قاضی
شهاب الدین جونپوریست اصل او از غزنین است و در دولتخانه بادکن نشو و نما یافته سلطان ابراهیم در تعظیم و توقیر او لبیار میکوشید
و روز متبرک در مجلس او بر کرسی نقره می نشست گویند وقتی که مولانا را مرضی شد سلطان ابراهیم بعیادت او رفته بعد از تفتیش احوال
و اظهار لوازم مهربانی قدحی سکنجبین کرده بر سر مولانا گردانید و خود
نوشیده گفت بار خدایا هر بلایی که در سلاه او باشد نصیب من گردان
و او را شفا بخش و از اینجا عقیده آن صاحب تخت و تاج نسبت بعلمای
شریعت محمد معلوم میتوان کرد تا چه غایت بود تصانیف مسخنه بتقیده
آن بزرگوار شهرت تمام دارد مثل حاشیه کافیه که مشهور است

بحاشیه هندی و مصباح و متین ارشاد در نحو که یصلح المثال مشهور است
و بدیع البیان و فتاوی ابراهیم شاهی و تفسیر فارسی که بحر المواج
نام دارد و رساله مناقب سادات و رساله عقیده شاهیه نیز از مولفات
اوست قاضی شهاب الدین نیز با سلطان عصر موافقت کرده
چند ماه از فوت سلطان ابراهیم گذشت که در همان سال یعنی
اربع و اربعین و ثمانمایه بعالم قدس تشریف فرمود و البقاء للملک
المعبود و بعض گویند پیش از فوت سلطان ابراهیم بدو سال طایر
روحش در سنه اثنی و ثمانمایه بروضه رضوان پرواز کرد

چون زمانه برهم تخت چشم همچون سلطان ابراهیم

پادشاهی را زیر خاک کرد در مقام ترحم گشته جهت تدارک رشیدش
را بر چار بالش جهانداری جلوس فرمود و او از روی عقل و اقتدار بسر انجام
و سامان امور ملکی و مالی پرداخته بر وجه احسن از عهده پادشاهی نفعی
نمود بساتین امال خلایق بفیضان افطار احسان او سرسبز گشت
و رواج و رونق ممالک بر نسبت زمان پدر داشته رعیت و سپاه
بنهاج و خرمی دیگر پدید آمد در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه ایلچی سخندان

با تحف و هدایای

با تحف و هدایای فراوان بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده
پیغام نمود که نصیر خان ولد قادر خان قابض کالپی قدم از جاده
شریعت محمدی بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته است و قصبه
شاهپور را که زیاده از کالپی معمور است خراب ساخته مسلمانان
را جلای وطن نموده و زنان مسلمه را بکافران داده از خدا و
رسول خدا ترسی و بیمی ندارد و چون از زنان سلطان سعید هوشنگ
شاه الی یومنا هذا سلسله صحبت و رابطه مودت بین الجانبین
استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نمود که اینمعنی را بر ضمیر حق پذیر
مکشوف سازد اگر رخصت شود او را تادیب نموده شعار دین
محمدی در آن دیار رایج گردند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود
که قبل ازین سخنان بطرز اراجیف بسمع میرسید الآن که
آن قدوه سلاطین اعلام نمود بمرتبه علم الیقین انجامید و برین
تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع پادشاهان واجبست اگر افواج قاهره
بتادیب مفسدان میوات متوجه نمیشد اینجانب بدفع او
عازم میگردید اکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک

باشد ایلچی این معنی را بجونپور آمده معروض داشت سلطان محمود شرقی
مسرور و خاطر گردیده بست و سه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود
خلجی مرسول داشت و استعداد لشکر نموده متوجه کالپی گشت نصیر خان
برین امر مطلع شده عریضه بسلطان محمود خلجی فرستاد مضمون آنکه
این دیار را سلطان سعید هوشنگ شاه بامر حضرت نموده الان
سلطان محمود شرقی میخواهد که بقلعه و استیلا متصرف شود و حمایت
فقیر بر ذمه همت سلطان لازم است سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع
بر مضمون عریضه کنایتی مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم گردانیده
علیخان را که از معتمدان درگاه بود با تحف لایق نزد سلطان
محمود شرقی مرسل داشت و دران تذکور ساخته که نصیر خان خاطبه
کالپی از خوف الهی و از ترس انشوکت دستگاه تایب گشته
قرار داده که تلافی تدارک مافات نموده قدم از جاده شریعت
برون ننهد و در تقلد احکام سماوی نهادن و تکاسل جایز ندارد
و چون سلطان مرحوم هوشنگ شاه این دیار را بقادر خان لطف نموده
بود و این طبقه در سلک اطاعت و انقیاد اینجانب منسلک اند

از جریمه گذشته

از جریمه گذشته او گذشت نموده تعرض ببلاد او نرسانند و هنوز
جواب مکتوب و عریضه علیخان نرسیده بود که باز عریضه نصیر خان
ورود یافت مضمون آنکه این فقیر از زمان هوشنگ شاه حلقه
اخلاص در گوش و غاشیه اعتقاد بر دوش دارد الان سلطان
محمود شرقی بواسطه کینه دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کالپی
آمده این دیار را متصرف شده و زمان مسلمانان را اسیر ساخته
جلاوطن کرده بجنبیری رفت و سلطان محمود خلجی با وجودی که
در تادیب نصیر خان رخصت نموده بود فاما چون عجز و زاری را از حد
گذرانید از گذشته در دویم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه از اجین
بصوب جنبیری و کالپی عازم گردید و در جنبیری چون نصیر خان بلاقات
آمد از انجا متوجه ایرجه شد و سلطان محمود شرقی بعد از استماع این خبر
بلا توقف باستقبال شتافت و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل
لشکر جونپور نامزد کرده جمعی دیگر را فرستاد تا ساقه لشکر جونپور را
تاراج کنند و این جماعت بس ماندگان اردو را کشتند و هر چه
یافتند بتاراج بردند فوجی که در مقابل تعین شده بود دست

بمقابل و مکاوبه و از طرفین بسی از مردم کار آمدنی کشته
شد بالاخره طرفین بدایره خود قرار گرفتند و صبح روز دیگر
سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاد و تا سر راه غنیم
مسدود سازد سلطان محمود شرقی بر این معنی مطلع شده
در همان منزل که جای مضبوط و قلت توقف نمود سلطان
محمود خلجی بر استحکام منزل وقوف یافته فوجی را فرستاد
تا نواحی را تاختند و غنایم بسیار گرفته باز گشتند و چون موسم
برسات رسید صلح گونه کرده از انجا مراجعت نمودند سلطان
محمود خلجی بچندیری آمد و سلطان محمود شرقی فرصت غنیمت دانسته
لشکر بتاخت ولایت برهانپور که سکان انجا مطیع سلطان محمود
خلجی بودند نامزد فرمود سلطان محمود خلجی بران مطلع شده فوجی
بمدد و کومک مقدم ولایت برهانپور فرستاد و چون لشکر شرقی
طاقت مقاومت نداشت سلطان محمود بتعجیل بفوج خود
ملحق شد و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام جانلدها که از بزرگان
وقت بود سلطان محمود خلجی نسبت اراده و اعتقاد باو درست

میکرد و الحال

میکرد و الحال در کنید سلاطین هند و مدفون فرستاد مضمون
آنکه از هر دو طرف مردم کشته میشوند اگر در اصلاح ذات البین
سعی کنند بهتر باشد و فرستاده در ملازمت جانلدها بزبانی
چنین تقریر کرد که بالفعل قصبه رانه بنصیر خان می سپارند و بعد از
مراجعت سلطان محمود خلجی بچهار ماه قصبه ایرجه و کالپی که بتصرف
شرقی در آمد آنرا نیز به نصیر خان خواهد گذشت چون فرستاده سلطان
محمود شرقی این مضمون بعرض شیخ رسانید شیخ وکیل سلطان
شرقی را بخادم خود همراه کرده و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم نموده
بخدمت سلطان خلجی فرستاد سلطان محمود گفت تا کالپی ندهد
صلح صورت پذیر نیست امان نصیر خان چون بالکلیه از جای
خود برکنده شده بود برکنه رانه را غنیمت دانسته بعرض
رسانید که سلطان شرقی در حضور اشرف و در خدمت شیخ جانلدها
وعده کرده مشروط بانکه من بعد متعرض اولاد قادر خان نگردد و مرة
اخری بعده قدم عساکر او در دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و راجه
و قصبات تسلیم او کند و چون اساس صلح بتوجه ظاهر و باطنی

شیخ استحکام پذیرفت و بایلچی شرقی مشمول عنایت پادشاه
بازگشت سلطان محمود خلجی بشادی آباد مندو رفته سلطان دیگر
بدار الملک جونپور شتافت و بدستور پدر بزرگوار دست بذل و سخا
از آستین جود و عطا برآورده علما و فضلا و صلحا بلکه جمیع طبقات
انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره گردانید و بعد از چندگاه
چون سپاه استراحت نمود و از رنج سفر برآمد متوجه خساون
گردید و آن دیار را نهب و تاراج کرده مفسدان و متمردان آن
ناحیه را علف شمشیر گردانید و در بعضی از پرگنات و قصبه
نهان نشانده بجونپور مراجعت فرمود بعد از چند روز بقصد غزا متوجه
اولیسه گردید و آن حدود را تاخت و تاراج کرده و بند گرفته بتخانها را
بشکست و خراب ساخت و با غنایم موفور مبتهج و مسرور معاودت
نمود و در سنه ست و خمسین و ثمانمایه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشیدند
چندگاه محاصره کرده طرح جنگ انداخت سلطان بهلول با لشکر
بسیار از دیبالپور برآمده فوجها آراسته سلطان محمود چون دید
دریا خان افغان که از پادشاه دهلی ره گردان شده نوکر او شده بود
در عین جنگ

در عین جنگ نسبت بمعرکه نمود هر آینه صلاح در توقف ندیده
برگشت دهلویان دنبال کرده فتح خان هریوی را که از امرای کلان
او بود بقتل رسانیده هفت فیل جنگی بدست آوردند و در سنه
احدی و ستین و ثمانمایه سلطان بهلول بر سر مقدم آتاده رفت و سلطان
محمود باز بر سر او رفت چنانکه در جای خود تحریر یافته در حوالی
شمسآباد بمقابله یکدیگر شده چندگاه در برابر هم نشستند قطب خان
لودی پسر عم سلطان بر دایره او شبیخون آورده گرفتار گشت
و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که سلطان محمود بیمار شده رخصت هستی
در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه در پیچید درین شیشه هم زهر دهم
شکر است کی جان گزا گاه جان پرورست یکی را پسر افسر زر نهد
یکی را از کین تیغ بر سر نهد نه قهرش بموقع نه قهرش بجاست درین بمدار
و در آن بیوفاست مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بود
بعد از آنکه سلطان محمد قدم از بساط وجود بیرون
نهاد و امرا و اعیان جونپور پسر بزرگ او شاهزاده بهکن خان سلطان
بهلول صلح کرده عهد بستند که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه

باشد و آنچه در قبض سلطان بهلول است باو تعلق داشته باشد محمد شاه
بجونپور رفته بواسطه عدم قابلیت سلطنت امرا دلگیر گشتند
ملکه جهان بی بی راجی نیز از قهاری پسر آزرده گردید درین اثنا
سلطان بهلول از حویلی دهلی بقصد استخلاص قطب خان برگشت
و سلطان محمد شاه نیز از جونپور روان شده بر تاب زمین و از حدود
که سابقا با سلطان بهلول اتفاق داشته غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده
با محمد شاه پیوست محمد شاه بسرستی آمده سلطان بهلول در رایری
که قریب سرستی نزول نموده چند روز پسر اسلام خان لودی را بقتل
رساند کوتوال عرضه داشت کرد که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو مینماید
که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید
والده را از جونپور طلب داشته باین بهانه که او بحسن خان برادر او
آشتی داده باره ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی قریب از
جونپور روان شد کوتوال بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را
بقتل رساند بی بی راجی بغربت حسن خان را در قنوج بجا آورده
همانجا توقف نمود و پیش محمد شاه نیامد محمد شاه بوالده نوشت

که سایر شاهزادها

که سایر شاهزادها نیز همین حال پیدا خواهند کرد خدمت والده
بیک باری بغربت بجای آورده چون محمد شاه پادشاه قهار بود
و خونریز امرا ازو در وهم و هراس بودند روزی شاهزاده جلال
خان و حسین خان برادران محمد شاه باتفاق سلطان شه و جلال خان
اجودهنی بعرض محمد شاه رسانیدند که لشکر سلطان بهلول داعیه
شبیخون بر سر ما دارد و حسین خان و سلطان شه بموجب حکم
سی هزار سوار و هزار زنجیر فیل همراه گرفته به بهانه سر راه گرفتن بر اعدا
از لشکر محمد شاه جدا شده در کنار جهره استادند سلطان بهلول
این خبر را شنید فوجی بمقابله ایشان تعین کرد و شاهزاده حسین خان
خواست که شاهزاده جلال خان را که در اردو مانده بود همراه
بگیرد کس بطلب او فرستاد درین اثنا سلطان شه گفت
توقف کردن مصلحت نیست جلال خان از دنبال خواهد
رسید عطف عنان کرده بجانب قنوج روان شدند فوج
سلطان بهلول که در مقابله ایشان تعین شده بودند آمده
بجای ایشان استاد شاهزاده جلال خان بموجب طلب

حسین خان از لشکر محمد شاه برامده جانب چهرنه روان شد فوج
سلطان بهلول را پنداشت که فوج شاهزاده حسین خانست
چون نزدیک امد فوج سلطان بهلول جلالخان را گرفته پیش
سلطان اوردند و او عوض قطب خان دانسته در بند کرد محمد شاه
تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد سلطان
بهلول تا اب گنگ تعاقب نموده پارهٔ اسباب و پرتال
بغنیمت گرفته مراجعت نمود وقتی که حسین خان پیش بی بی راجی
امد بسعی والده و اعیان دولت شرقیه بر تخت سلطنت جلوس کرده
بسلطان حسین مخاطب گشت و ملک مبارک کنک و ملک عیسی کجراتی
و سایر امرا بر سر محمد شاه که کنار اب گنگ نزدیک گذر اجگر فرود امده
بود تعین فرمود چون لشکر سلطان حسین نزدیک رسید امرا که
همراه محمد شاه بودند جدا شده امدند محمد شاه با چند سوار گریخته
در باغی که دران نواحی بود در امد او را در انجا محاصره کردند
بوقتی که دولت با و یار بود رزه پیش تیرش نمد مینمود در انکه
که بختش شد و دستگیر نکردی خدنگش گذر از حریر محمد شاه تیر انداز

قادر انداز بود

قادر انداز بود دست به تیر و کمان کرد و بی بی راجی که با سلاح
دار او راست امده بود پیکان تیرهای ترکش محمد شاه دور کرده
بود محمد شاه تیری که دست کرد بی پیکان از ترکش بر امد ناچار بشمشیر
در امده چند کس را انداخت ناگاه تیری از دست ملک مبارک
کنک بگلوی محمد شاه رسیده بهمان زخم از اسپ افتاده درگذشت
مادری گیتی ندارد زاده کور انگشت دل منه بر مهر این زال
بسرکش زینهار چون اجل بی روی شهنشاه بیند نی گدا سلطنت ندهد
سرور سروری ناید بکار من گرفتم شرف تا غریب جهانگیر است
بی اجل خواهد ستانند از تو دور اضطراب بعد از ان سلطان حسین
با سلطان بهلول صلح کرد و عهد بستند تا چهار سال هر کدام بولایت
خود قانع شد و رای پرتاب که قبل ازین با محمد شاه یکی شده بود
بنا بر دلاسای قطب خان افغان با سلطان بهلول پیوست وقتی
که سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کناره حوضی که از هرهه میگویند
فرود امد قطب خان لودی رجونپور طلبیده با اسپ و خلعت و دیگر
عنایات امتیاز بخشیده با عزاز و اکرام تمام پیش سلطان بهلول

فرستاد و او نیز شاهزاده جلال خان را بتعظیم و تکریمات خوشدل
ساخته بخدمت سلطان حسین رخصت کرد آنگاه هر کدام بمقر دولت
خود رفته بمهمات سلطنت پرداختند ایام پادشاهی محمد شاه بود
چنانکه گذشت بعد از برادر بحکم خداوند
اکبر بتخت و تاج اختصاص یافته زمام ریاست و سروری بکف اقتدار
در آورد و با سلطان بهلول صلح کرده بجونپور آمد و از معامله برادر متنبه
گشته در اندک زمان سرداران صاحب داعیه را بحکمت و تدبیر در
قید کشید همای همت را بتسخیر بلاد پرواز فرموده نخست سه لک سوار
و پیاده هزار و چهارصد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت ادیسه گردید
و در اثنای سیر دیار ترهت را ویران کرده از آن معموری اثر نگذاشت
و چون بولایت ادیسه رسید افواج باطراف و جوانب نامزد فرموده
بقتل و اسیر و تاراج ولایت مامور ساخته رای ادیسه در دریای
حیرت غوطه خورده چون بحر عجز و بیچارگی فریادرسی نیافت وکیل بخدمت
سلطان فرستاده را طاعت و مالگذاری نمود و چون سلطان
از تسخیر المملکت درگذشت در مقام شکرگذاری شده عجالة الوقت

سی زنجیر فیل

سی زنجیر فیل و یکصد اسپ و اقمشه و امتعه بسیار و نقود فراوان
مرسول داشت سلطان حسین سالما غانما بجونپور آمده در سنه سبعین
و ثمانمایه قلعه بنارس را که بمرور ایام خراب شده بود مرمت نموده
در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه سرداران بزرگ را جهت تسخیر قلعه
کوالیر روانه ساخت و ایشان بدانجا رفته بمحاصره پرداختند و رای
کوالیر از طول محاصره عاجز گشته خود را در سلک مطیعان سلطان شرقی
منسلک گردانید و بعد از آنکه شوکت و استقلال او از حد گذشت
باغوای جلیله خود که دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه
بود در سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه عزیمت دهلی کرده با یک لک
و چهل هزار سوار و یکهزار و چهارصد زنجیر فیل متوجه آن صوب شد
و سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی رسولی نزد سلطان محمود خلجی
فرستاده پیغام کرد که درینوقت اگر آنحضرت بقصد امداد تشریف
فرمایند قلعه بیانه تعلق باو ایشان خواهد داشت هنوز از شادی
آباد مند و جواب نرسیده بود که سلطان حسین حوالی دهلی را
بالتمام متصرف شد و سلطان بهلول از در عجز و زاری در آمده گفته

فرستاد که بلاد دهلی تعلق بانحضرت دارد اگر اصیلے دهلی ناهرده
گردای عبن کذارند در سلک نوکران درامده بدار و عنک ان بلده قیام
خواهم نمود سلطان حسین از غایت غرور و تکبر ملتمس ویرا بسمع قبول
اصغا نفرمود سلطان بهلول ناچار برگشت و اعتماد بر لطف و عون کارساز
حقیقی کرده باهزده هزار افغان از دهلی برامده کنار اب چون رو برو
سلطان حسین بنشست و چون اب درمیان حایل بود چندگاه
بحرب نپرداختند و درین اثنا سرداران بزرگ سلطان حسین
تباخت ولایت رفتند و سلطان بهلول فرصت غنیمت دانسته
درعین موسم تابستان از جائی پایاب بود اسپان در اب انداخت
هرچند منهیان اینخبر بسلطان حسین رسانیدند از کمال نخوت و غرور
قبول اینمعنے نمینمود تا انکه مردم دهلی گذشته بتاراج اردوی او مشغول
شدند و امرا و سپاه از شامت بیشعوری بادشاه چون در نهایت
غفلت بودند سراسیمه شده کوچک و بزرگ در اندیشهٔ قرار گشتند
و سلطان حسین بعلاج او نپرداخته بلکه جهان و سایر اهل حرم گرفتار
شدند سلطان بهلول رعایت حق نمک کرده این زاده را تعظیم و عزت

تمام شد نوشته سلطان

تمام نزد سلطان حسین فرستاد اما ملکه جهان چون سلطان بهلول
بمغز و پوست او درامده بازخندان و بوسه نمود که سلطان حسین
استعداد کرده سال دیگر کرت ثانی متوجه دهلی شد و چون مسافت
اندک ماند سلطان بهلول رسول فرستاده پیغام نمود که اگر سلطان از
سر تقصیرات من گذشته مرا بطور خود گذارد روزی بکارایشان
خواهم امد چون قلم تقدیر رفته بود که دولت ترقیه شود قدر عجز بادشاه
دهلی ندانست و ان نعمت را بچشم حقارت نگریسته بجواب ناصواب
قیام نمود و قدم پیشتر نهاد و چون سلطان بهلول بمقابله رسانید
بعد از حرب بار شکست بلشکر جونپور افتاد گذلک مرتبه سیوم
بسامان تمام امده راه هزیمت پیش گرفت و در مرتبه چهارم خود
کار بجائی انجامید که خود سلاح از اسب انداخته بگریخت و چنانکه
در طبقه بادشاهان دهلی مرقوم گشته جونپور بتصرف سلطان بهلول
درامد و سلطان حسین باقصی ممالک خود گریخته بانذک ولایتی
که محصول بجگیر و بود قناعت نمود و سلطان بهلول از غایت مروت
با وجود قدرت متعرض احوال او نشد و حکومت جونپور بیار یک شاه

بر خود داده آن ممالک را بضبط در آورد و بعد از فوت سلطان
بهلول سلطان حسین در مقام فتنه شده باریک شاه را بر آن
داشت که لشکر بدهلی برده از قبض سلطان سکندر بر آورد چون
جنگ واقع شد باریک شاه گریخته بجونپور رفت و بوسوسه سلطان
حسین بار دیگر بجانب دهلی لشکر کشیده مانند اول بجانب
جونپور گریخت لیک درین گرفت سلطان سکندر جونپور را
از تصرف برادر بیرون کشید و سلطان حسین را که خمیر مایه
فساد بود دنبال کرده بعد از جنگ او را از آن کوه بیرون کرد
سلطان حسین بدحال و پریشان پناه بسلطان علاء الدین
حاکم بنگاله برد سلطان اسباب فراغت او مهیا ساخت
در خاطر جوئی او تقصیر نکرد سلطان حسین دیگر در فکر نزد و نشده
دولت آن دودمان در سنه احدی و ثمانین و ثمانیه سمت
انقراض پذیرفت مدة سلطنتش نوزده سال بود بعد از شکست
چند سال در بنگاله اوقات حیات گذرانیده از دار غرور
بدار خلود انتقال نمود تمام شد این مقاله

MUL 66

23.3.07

Ferishta
حکام مملکت مالوہ
P
12

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Maqlah-i panjum dar bayn-i hukkm-i Mlwah va Mund

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23232

File Description:
Part 4

شجاعت خان که بمزید قوت جسمانی و شجاعت امتیاز داشت
و هیچکس پنجهٔ او نمیتوانست پیچید او چون سلیم شاه را دید
که تنها بسراپرده در آمده دست اراده عذر نمود و درین باب
به پسر بزرگ شجاعتخان بمیان بایزید که مشهور است بباز
بهادر بایما و اشارت مشورت نمود میان بایزید در امر همداستان
شد و شجاعتخان برینحال وقوف یافته فتح خان را بهانه آنکه
اسپان پیشکش را طیار سازد بیرون فرستاده بعد از لحظه از
سلیم شاه التماس معاودت کرده صریح گفت که من بعد
تصدیع نکشند که بنده ملاحظه میکند که حقوق خدمت چندین
ساله ضایع شود و علم دولت که بحمل چندین مشقت برپا شده
از پای در آید و بعد از چند روز شجاعت خان غسل کرده و
صدقات و نذورات بسیار باهل استحقاق داده روز دیگر
بسلام سلیم شاه رفت صد و یک اسپ و صد و یک بسته قماش
بنگاله بوی انعام فرموده توجه و عنایت بسیار بظهور رسانیده
شجاعتخان این تملقات مشحون بنفاق دیده مجلس بهر طرز بود گذرانید
و بمنزل رفته روز دیگر

و بمنزل رفته روز دیگر نوکران خود را گفت اسباب و برنال
خود را باو کنید و در جای دیگر فرود آئید که این منزل چرکین شده
و بعد از آنکه تمام مردم باز گردند سلاح پوشیده فرمود که طبل کوچ
نواختند و سوار شده از گوالیر رو بجانب سارنگپور نهاد و سلیم شاه
از مشاهدهٔ اینحالت در خشم شده برخی از سپاه را بتعاقب او
نامزد فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز از عقب روان شد
شجاعتخان بعد از رسیدن راه بسارنگپور در مقام سامان لشکر
شده چون شنید که سلیم شاه می آید در اندیشه تغیر مکان گردید
بعضی مردم ترغیب جنگ نمودند شجاعت خان گفت سلیم شاه
ولی نعمت زاده منست هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت
که کسی این اراده بخاطر گذراند و چون سلیم شاه بسیار نزدیک شد
از شهر برآمده و عیال و نسائی خود و مردم پیش پیش انداخته بجانب
بانسواله رفت سلیم شاه مالوه را بتصرف در آورد و عیسی خان
سور را با بیست و دو هزار سوار در قصبهٔ اجین گذاشته خود بگوالیر
مراجعت فرمود شجاعت خان با وجود قدرت و استعداد

اصلا مضرت بولایت مالوه نرسانید وچون سلیم شاه از امر
فتنه افغانان نیازی میخواست که متوجه ولایت لاهور شود
دولتخان احالة که محبوب سلیم شاه بود درخواست کناه شجاع خان
نمود واو ملازمت کرد وسلیم شاه از سر تقصیرات او گذشته
صد ویک اسپ وفیلش بسیار ویکدست طشت وافتابه طلا
مرحمت نمود وولایت رالبین وسارنگپور وبعضی محال دیگر بجاگیر
او داده سبهسالار ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
وبعد از انکه سلیم شاه باجل طبعی درگذشت امر سلطنت بعبار خان
عدلی قرار گرفت واو بمعرفت سابق ونسبت ولایت مالوه را
بقبضه اقتدار او بگذاشت شجاع خان املاک را بر فرزندان وقرابتان
واعوان قسمت نموده اجین ونولائی بدولتخان جالاور البین و
بهلسه را بملک مصطفی پسر کوچک خود داد وسیواس وانواحی
را بمیان بایزید پسر بزرگ خود ارزانی داشت وخود در سارنگپور
نشست بر دیوار امنیت نهاده نشست وچون مدتی برین بگذشت
وسلطنت دهلی اختلال پذیرفت وهر کدام در گوشه که بودند

استقلال یافتند

استقلال یافتند شجاعت خان سلوک بادشاهی پیش گرفته
درصدد آن بود که خطبه وسکه بنام خود کند فلک فرصت نداد
همانچند روز در اواخر سنه اثنی وستین وتسعمایه از جهان
بیوفا درگذشت وپسر بزرگ او میان بایزید خطاب بابا بهادر
یافته قائم مقام پدر گشت مدت حکومت او من اوله الی
اخره دوازده سال بود قصبه سجادلهور که نزدیک قصبه اجین است
معمور کرده اوست ودیگر آثار او نیز در ولایت مالوه بسیار است

ذکر میان بایزید وشجاعخان ومخاطب گشتن ببابا بهادر شاه
وبسلطنت رسیدن او وفرار در مالوه بعد از فوت شجاعخان

پسر بزرگ او میان بایزید خود را از هندیه بسارنگپور رسانید واز
حشمت وسلطنت پدر متصرف شده دولتخان با او در مقام مکابره
شد وچونکه او نزد سلیم شاه معزز ومحترم بود همه لشکریان مالوه خواه
او گشتند میان بایزید والده خود را با جمعی از مردم عزیز نزد دولتخان
فرستاد تا مصالحه در میان اورد بعد از گفت وشنفت بسیار
مقرر شد که هر کار را اجین ومندسور بعضی محال دیگر را دولتخان متصرف

نوذر و سار بنکپور و سپواس و سروی و پراهنه و بهلواره و محال
خالصه شجاعخان بمیان بایزید متعلق باشد و سرکار رالبن و بهلسا
و محال دیگر که بوالده سلطان واقعست ملک مصطفی قابض گردد و بعد از
تقریر صلح میان بایزید بقصد عذر متوجه شد و در میان
مردم میگفت که من بواسطه تغریب رسانیدن بجد نیست میان
دولتخان میروم دولتخان چون گرفته از عذر او غافل شده بدست
او کشته شد سر او را بسار بنکپور فرستاده بر دروازه او بخت
الگاه اکثر بلاد مالوه را متصرف شده در شهور سنه ثلث و ستین
و تسعمایه خبر بر گرفته و خطبه بنام خود خوانده خود را بازبهادر
نامید و تشبیق مهمات انخوب متوجه رالبن گردید و ملک
مصطفی که بمزید شجاعت اختصاص داشت بمقابله آمد بعد از
محاربات متعدده منهزم گشت و رالبن و بهلسا نیز متصرف
بازبهادر در آمد الگاه متوجه کمنده شد کمنث و بعضی سرداران ها
سلوک ناموزونه مینمودند در آن وقت ایشان را در چاه انداخت
و هلاک کرد و خود بجنگ جماعتی که در کذر ولایت بودند پرداخته

بعد از سعی و کوشش بسیار مسخر ساخت و در آن زمان که بمحاصره
و محاربه مشغول بود نوبتی بفتح خان که خالوی بازبهادر بود
رسیده در کذشت بازبهادر جای او به پسرش مقرر کرده
بسار بنکپور آمد و بعد از چند کاه بقصد تسخیر کره کشته بازلشکر آراسته
متوجه شد و چون بانجار سید رانی درکادنی زن سلفه کشیده بود
و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد کوندوانرا جمع کرده بر سر
کنانی جنک انداخت و چون پیاده رانی پیش از مور و ملخ بودند
از اطراف و جوانب در آمده اردوی بازبهادر را فروکرفتند
بازبهادر حیران شده راه فرار پیش کرفت و تمام حشم و مردم
خوب بدست رانی افتاده اکثر بقتل آمدند و بازبهادر خود
را بصد محنت بسار بنکپور رسانید و بی انکه در مقام اصلاح شکست
شود برای دفع بعیش و عشرت پرداخت و چون در فن موسیقی
هندوستان مهارت تمام داشت مدار بر صحبت زنان مغنیه
نهاده دست از تدبیر مملکت و سلطنت باز کشید و او را
از زنان مغنیه که مهماة روپ منی بود و او را نیز از علم موسیقی

بهره تمام بود تعشق و تعلق بهم رسیده آواز عشق او در سایر بلاد
هندوستان منتشر گردید و نقشهای عاشقانه پرسوز آنها مشهور
آفاق گشته لحظه بی یکدیگر نمیبودند و چون خبر غفلت او بسمع اکبر
پادشاه رسید و پراکندگی و بی سامانی لشکر مالوه بوضع انجامید
طمع داران ملک نموده جمعی از امرای درگاه بپاشلیقی
ادهم خان آنکه در اواخر سنه ثمان و ستین و تسعمایه بتسخیر مالوه نامزد
فرمود و باز بهادر از نهایت غفلت و بیشعوری وقتی واقف
معامله شد که لشکر جغتای بولایت مالوه در آمد پس حرکت
المذبوحی بخاطرش رسید امرا و لشکر خود را از اطراف جمع آورده
و چون لشکر مغول بیک کروهی سارنگپور رسید باز بهادر چشم
از خواب غفلت باز کرده از صحبت زنان برخاسته معرکه رزم
را هجوم مجلس بزم تصور کرده در کمال بی استعدادی و بی سامانی
بمیدان قتال شتافته مصاف داد و تاب نیم حمله دلاوران
نیاورده باقصی الممالک گریخت گویند چون اندوخته حیاتش
بحر جواری مغنیه که در اصلاح هندیان ایشان را پاتر میگویند نبود

نهصد و شصت و هشت

بوقت عزیمت

بوقت عزیمت جنگ جمعی را در شهر سارنگپور باز داشته بود
که اگر شکست واقع شود بقتل آن بیچارها اقدام نمایند و چون باز
بهادر شکست یافت بآن جماعه شمشیرها کشیده روپ منی و بعضی
دیگر از پاتران خاصه را از روی اضطراب زخمها زدند و ایشان را
کشته و مرده پنداشته متوجه قتل حرمهای دیگر شدند آنها خود
صحبت روپ منی و پاتران را شنیده هر کدام جان شیرین را
بطرفی گریزانیده بودند و آن جماعه را فرصت تفتیش نمانده عقب
باز بهادر شتافتند و چون ادهم خان بشهر در آمد جمعی از زنان
گریخته را بدست آورده احوال روپ منی که شهره آفاق بود
پرسید ایشان گفتند آن پری زاد حور لقا در فلان محل با اکثری
از پاتران بقتل رسیده ادهم خان جهت صدق مقال کسان
فرستاده چنین خبر یافت که روپ منی و دو سه عورت دیگر زخمی شده
رشته حیات ایشان به تیغ جفا منقطع نگشته است ادهم خان
مسرور و خوشوقت گردیده از راه فریب بوی پیغام داد که در
معالجه و مداوی خویش تقصیر مکن که بعد از حصول شفا و خوب شدن

زخمها ترا قرین عزت نزد باز بهادر خواهم فرستاد روپ منی
را از نوید این نسیم گلزار جان تازه گشته قوت بی اندازه حاصل
امد و زبان بثنا و دعای ادهم خان گشاده بمضمون این بیت مترنم
گشت **بیت** بدین مژده گر جان فشانم رواست ؛ که این
مژده اسایش جان ماست ؛ و بعد از انکه این زخمها بمراهم این مژده
خوب شد با ادهم خان گفته فرستاد که بمیامن لطف خداوندی
نیک شده ام و قوت رفتن بهم رسانیده ام بمقتضای انکه الکریم
اذا وعده وفا اگر مرا پیش باز بهادر فرستید بگفته خود وفا نمایند
مرده را زنده ساخته معجز عیسوی بظهور رسانیده باشند ادهم خان
را قوت طامعه بحرکت امده جواب داد که اگر باز بهادر غاشیه
اطاعت پادشاه بر دوش گرفته متوجه درگاه میشد بملاحظه
اجابت مسئول تو مینمودم حالا که باغی و حرامخوار عالم پناه است
اگر ترا بحکم پادشاه نزد او بفرستم موافق مزاج اقدس نخواهد بود
و بعد ازین معذرت نیم شبی کسان را بخانه او فرستاده طلب وصال
نمود روپ منی حیله ادهم خان فهمیده چون زار باز بهادر بود و

با وعهد بسته بود

با وعهد بسته بود که غیر از تو با کسی الفت و موانست نخواهم نمود
او نیز در مقام قریب شده با فرستادهای ادهم خان ملایمت
و تواضع بسیار نمود و چون از طرز کلام ایشان فهمید که اگر قبول
ننماید بزور خواهند برد هر اینه اظهار بشاشت کرده گفت مطیع
و منقادم و در امدن چاره ندارم اما اگر نواب خان از راه ذره
پروری بمنزل اینخاکسار تشریف حضور فرماید سلیمانی مهمان نور
ضعیف شده باشد فرستادگان چون برگشته انچه شنیده بودند
بصد اب و تاب عرض نمودند ادهم خان که جوان شاهد باز بود
دران مژده روح افزا گل گل شگفته لوازم روز وصال مهیا ساخت
و از ترس پادشاه که مبادا ان خبر باو برسد تغیر لباس کرده با
دو سه کس معتبر دران شب متوجه منزل مطلوب گشت و چون
بخانه وی در امد از کنیزان تفتیش روپ منی نمود گفتند بالای
پلنگ خوابیده ادهم خان از کمال شوق نزدیک پلنگ شده
چادر سری صاف از روی او کشیده دید که چو وه و خوشبوئی بسیار
بر خود مالیده و گل در گردن انداخته جان بجان افرین داده ادهم خان

متحیر گشته حقیقت حال از نزدیکان سوال نمود گفتند که چون
مردم خان بطلب او امده بودند جواب شنیده برگشتند باز بهادر
را یاد کرده گریه بسیار نمود و قدر کافور و روغن کنجد خورده چون
حال برو معتبر شد برخاسته بالای پلنگ خوابید ادهم خان بر حسن
عهد و وفای او افرین گفته تجهیز و تکفین او اشارت نمود و دران
و دران زودی ادهم خان معزول گشته بر محمد خان شروانی بحکومت
مالوه سرافراز گردید و در سنه تسع و ستین و تسعمایه بقصد استیصال
باز بهادر که در سرحد مالوه می بود لشکر کشید باز بهادر بتفالخان
حاکم برار و میران مبارکشاه والی برهانپور ملحق گشته ایشان را
بمدد طلبیده و انها قبول کرده در استعداد لشکر شدند بر محمد خان
اینمعنی را فهمیده بتاخت و تاراج مشغول گشت و برهانپور رسیده
در خرابی و فسق و فساد دقیقه فرو نگذاشت پس درین اثنا حکام
ثلثه با لشکر اراسته بمدد واقعه بر محمد خان متوجه شدند بر محمد خان
بر سبیل مسارعت عازم معاودت گشت و انها دنبال کرده
در قتل و غارت پس ماندگان تقصیر نکردند و بر محمد خان بران نهج

نهصد و شصت و نه

که در داستان سلاطین

که در داستان سلاطین دهلی بر زبان قلم امده در چنین گریزد
در اب نربده غرق شد و در تعاقب سپاه دکن و مالوه امرای
اکبری را توقف دران ملک دشوار گشته بیرون رفتند و باز بهادر
بار دیگر بر تخت مالوه متمکن گشته بجمع اوردن خیل و حشم مشغول
گردید لیک هنوز نفس چاق نکرده بود که عبد الله خان اوزبک
که از امرای کبار اکبرشاهی بود در سنه ستین سبعین و تسعمایه باشاره
بادشاه کینه خواه بانحدود شتافت و باز بهادر که بعیش و عشرت
عادت کرده بود مشقت جنگ بخود قرار نداده و بی تحریک سیف
دستان ازان مملکت بیرون رفت و کار بر خود اسان کرده
مدتها در کوهها و جنگلهای مابین مالوه و خاندیس و دکن سرگردان
میگشت و با لشکر مغل زد و خورد میکرد اخر چون در جعبه تدبیر هیچ
نیز نماند سپر مقاومت و نزد انداخته و استمالت نامه حاصل
بدرگاه اکبر بادشاه امد و در سلک امرای دو هزاری ان بادشاه
انتظام یافته روزگار بفراغت و رفاهیت میگذرانید تا در همان
داستان عمر گرانمایه اش باختتام پیوست همچنین میان مصطفی

نهصد و هفتاد

برادر کوچک بازبهادر پیش اکبر بادشاه رفته بامارت رسید
و وقتی که حکیم ابوالفتح بر سر افغانان یوسف زئی رفته بود در یکی
از معارک بقتل رسید مدت سلطنت بازبهادر با تزلزل و
و انقلاب چه در بلاد و قرایا و چه در صحاری و جبال هفده سال
و کری بود و از تاریخ ثمان و ستین و تسعمایه تا این زمان که ثمان
عشره و الفت مملکت مالوه در خواه دیوان بادشاه دهلی
عمل میشود

History of Khaneesh

نخستین کسی که ازین دومان بحکومت ولایت خاندیس فایز گشته
ملک راجه است پدر او خانجهان نام داشت ابا عن جد از امرای
صاحب اعتبار سلطان علاء الدین و سلطان محمد تغلق بود چون
او فوت شد پسرش ملک راجه از گردش روزگار و تصاریف
لیل و نهار بامارت نرسید در کمال پریشانی و افلاس عمر میگذرانید
و در اخر بصد هزار حیله و جر نقیل خود را در میان خاصه خیل سلطان
فیروزشاه گنجانیده با یک اسپ خدمت میکرد و از قلعه ماهیانه اوقات

بعسرت میگذرانید

بعسرت میگذرانید اما با چنین حال چون بنشاط شکار انسی
و رغبتی تمام داشت هرگز بی شکار نمی بود و گاه بی گاه اوقاتش
صرف ان میشد در ان زمان که سلطان فیروزشاه از سند
گذشته بگجرات امده بود روزی در شکارگاه با جمعی از مخصوصان
دنبال صیدی کرد و چهارده پانزده کروه رفته گرسنه شد چون
معموری دور بود همراهان او هیچکدام خوردنی با خود نداشته بی تاب گشته
در سایه درخت بنشست از دور نظرش بر سواری افتاد که دو سگ
تازی و چند جانور شکاری همراه دارد و در صحرا عقب شکار
میکرد و چون سلطان بیطاقت بود او را پرسید که از قسم
خوردنی هیچ همراه داری گفت اری پس درویشانه که داشت
پیش اورده سلطان تناول فرمود حسن گفتار و اداب خدمت
او پسندیده بادشاه افتاد گفت تو کیستی و کجا میباشی او زمین
بوسیده معروض داشت که پسر خانجهانم و نام من راجه است
در میان نوکران خاصه بادشاه خدمت میکنم سلطان چونکه خانجهان را
بواجبی می شناخت و خدمت او نیز در ان روز مجرا شده بود هر اینه

بیک از نزدیکان گفت هرگاه بارعام او را از زمین حاضر سازند
و بعد از چندگاه چون دولت منتشر شده شرف خدمت سلطان
دریافت سلطان فیروز متوجه ارکان دولت گشته گفت
این شخص دو حق بر ما دارد یکی حق آشنای سابق و دیگر حق خدمت
لاحق که در تسخیر گاه بجا آورده پس او را در همان مجلس موافق منصب
دو هزاری عنایت فرموده باقطاع تهانیسر و کردند که از جمله
مملکت خاندیس است و در سرحد دکن واقعشده اختصاص بخشید
و ملک راجه در سنه اثنی وسبعین وسبعمایه بان سرحد شتافته
در ضبط انخدود کوشید و راجه بهارجی را که تا ان غایت اطاعت
سلطان فیروز نموده بود بضرب شمشیر باجگذار ساخته پنج فیل
بزرگ و ده فیل کوچک و نقود و امتعه نفیسه بسیار از و بتکیش
گرفت و فیلها را بدرش دکن بزنجیر طلا و نقره مزین ساخته
بجلهای الوان از مخمل و سراسر زربفت و نیلک بیاراست
و نقود و اقمشه را بر اشتران بار کرده و بر انها نیز نالا پوش مخمل و
زربفت انداخته روانه درگاه گردانید چون باین رنگینی وارد شد

بشکلی نیاورد

بهارجی بنظر سلطان در اندخو شحال شده گفت خدمتی که بحکام
گجرات تعلق داشت ملک راجه بتقدیم رساند پس فرمان منصب
سه هزاری و خلعت و سبهسالاری خاندیس بنام او شرف صدور یافته
ستاره طالعش عروج نمود و در اندک زمانی دوازده هزار سوار
کارکذار ایخانی بهمرسانیده و چون محصول ولایت خاندیس بان تن
کفایت نمیکرد و پیوسته بر کوندوانه و دیگر ولایت راجهای کزهه
تاخت برده از ایشان باج و پیشکش میگرفت و کارش بجای رسید
که رای جاجنگر با وجود بعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص
پوئید و بحسن تدبیر و قوت بازو شکاه سلطنت بهمرسانیده
مستقیل گشت و بعد از وفات سلطان فیروز جود لاورخانی
غوری بایالت و ولایت مالوه اختصاص یافت و نهایت صداقت
و اخلاص درمیان ایشان می بود بایکدیگر برادرانه و یارانه سلوک
همور زیدند و پیوند وصلت درمیان اوردند دختر ملک راجه
در سلک ازدواج سلطان هوشنگ کشیدند و دختر دلاورخانی
را بملک نصیر ولد ملک راجه عقد بستند و بعد از انکه سلطان مظفر بحکومت

گجرات فایز گشته اندک خللی در آن مملکت پدید آمد سلطان
فرصت دیده باستظهار دلاور خان سلطان نیوز ندربار را
مزاحمت رسانیده تهانه سلطان مظفر را برخزانید سلطان
مظفر که بغزای کفار اشتغال داشت آنرا معطل داشته
بسرعت هرچه تمامتر بحوالی سلطان نیوز رسید ملک راجه چون
طاقت مقاومت نداشت در قلعه تهانیسر متحصن گشت جمعی از
از علما و صلحاء عصر را واسطه ساخته از سلطان مظفر طلب
صلح نمود سلطان مظفر چون صاحب داعیه بود فکرها بخاطر داشته
میخواست که بحاکم خاندیس برفق مدارا پیش آمد هر آینه قبول مصالحه کرده
و در باب اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده بگجرات
رفت ملک راجه بعد از آن در تعمیر ملک و بکثیر زراعت کوشید
تا آخر عمر بهیچ جا سواری نکرد چون بمرض موت گرفتار شد پسر بزرگ
خود ملک نصیر را ولی عهد ساخته خرقه ارادت و اجازت که
از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد و قلعه تهانیسر را مع مضافات
به پسر کوچک خود ملک افتخار مفوض گردانید و در روز جمعه بیست و دوم
ماه شعبان

هشتصد و یک

ماه شعبان سنه احدی ثمانمایه بجوار رحمت ملک غفور واصل گشته
در تهانیسر مدفون گردید و مسود اوراق محمد قاسم فرشته جرجانی

هزار و سیزده

که در ثلث عشر و الف همراه پالکی بیگم سلطان صبیه ابراهیم
عادلشاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود خواجه میرزا علی سفرائی
که بعد از فتح قلعه اسیر عرض کتابخانه سلاطین فاروقی بخط آورده
بود خواجه کتابی که مشتمل بر دقایق ایشان باشد رجوع نمودم جواب داد
که جستن کتاب بنظر در نیامده اما ورقی چند که مشتمل بود بر اصل
و نسب ایشان باشد مشعر و مخبر بود از تاریخ جلوس و فوت آنها
در کتابخانه دیدم و نقل آن برداشتم مخلص آن دو ورق در خاطر
آوردم و از آنجا معلوم شد که ملک راجه خود را از نسل خلیفه
دوم عمر فاروق ره امید اند و این نسخ خود را باو میرساند
راجه بن خانجهان بن علیخان بن عثمان خان بن شمعون شاه بن
اشعب شاه بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه
بن اشعب شاه بن ارمیا شاه بن سلطان التارکین برهان العارفین
ابراهیم شاه بلخی بن ادم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه

بن احمد شاه بن اعظم بن اصغر بن محمد احمد بن محمد بن امام ناصر
عبد الله بن الفاروق بین الحق والباطل امیر المومنین عمر بن الخطاب
خلیفه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه واله واصحابه الطاهر
بن ملک راجه مرید شیخ الاسلام مخدوم شیخ زین الدین دولتا
بادلست وازو خرقه ارادت واجازت یافته وازو به پسر بزرگ
او نصیر خان که ولی عهدش بود رسید و همچنین در مدت دویست
سال وکری که پادشاهی خاندیس دران خاندان بود خرقه ارادت
واجازت بطنا بعد بطن هر که ولی عهد میشد باو میرسید تا انکه
بهادر شاه بن راجه علیخان که ختم انملوکست ان خرقه یافت
حکومت ملک راجه مدت بیست و نه سال بود

در عهد وی ان خانواده را رواج و رونق دیگر پدید امد و در صدد
ان شد که مردم خوب چنانکه روش درگاه سلاطین کبار است
جمع کند بنابران افاضل و ارباب حشمت در خور سلطنت
در خاندیس مجتمع گشتند و بهر کدام بقدر مقدور وظایف اقطاع داده
بطفل ایشان

بطفل ایشان ان دودمان را در دلها دفری و بزرگی پدید
امد و چنانکه بباید اساسه سلطنت و خطاب نصیر خان از سلطان
احمد شاه گجراتی یافته خطبه خاندیس بنام خود کرد و از روی که پدر
بخاک برد بسریان رسیده کامروا گشت و سراپرده سرخ کرده چتر
بر سر گرفت و قلعه اسیر از تصرف آسا اهیر بر اورده شهر برهانپور
را احداث نمود و طریق بدست اوردن قلعه اسیر برین نهج است
که بالای ان کوه اسمان شکوه اسا نام اهیری که از زمین داران
معتبر خاندیس بود توطن داشت و ابا و اجداد او که قریب هفتصد سال
در انجا بودند جهت گاو و گاومیش و محافظت اموال از دزدان
حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند چون نوبت
باسا اهیر رسید سامان دستگاه او از حد گذشته پنجهزار گاومیش
و پنجهزار گاو و بیست هزار گوسفند و یک هزار مادیان در سرکار او
بهم رسید و نوکران او که خدمت او و نگاهبانی مواشی میکردند
از دو هزار تجاوز گشت مردم گوندوانه و رعیت خاندیس را هرگاه
محتاج میشدند نزد او امده غله و نقد هرچه ایشان را در کار بود

ازو قرض میگرفتند و همچنین امرای الحدود را هرگاه بغرض و اسبان
خوب احتیاج میشد نزد او رفته مقصود حاصل میکردند بدین
تقریب اسا که از جماعه اهیر یعنی گاوچران بود از مشاهیر وقت
شده کارش بجای انجامید که هرگاه میان دو کس یا دو طایفه
از هندو و مسلمانان نزاعی روی مینمود و عقده مشکل پیش می آمد
باو رجوع میکردند تا او بمیامن عقل و کیاست مفروغ سازد
و پیش از آنکه ملک راجه بانجا رسد باندک مدتی در ملک خاندیس
و مالوه و برار و سلطانپور و ندربار قحطی عظیم شده خلایق بیشمار
از قوت لایموت هلاک گشتند چنانچه گوندوانه و غیره از کولی
و بهیل زیاده از دو سه هزار کس زنده نماندند و رعایای خاندیس
نیز بسیار هلاک شده آنها که زنده مانده بودند باسا پناه آوردند
که در ولایت گوندوانه ده هزار انبار خانه غله داشت
و گیلان او شروع در فروختن کرده قیمت آنرا نزد اسا فرستادند
و او زنی داشت خیره بشوهر گفت حق سبحانه تعالی ما را از مال دنیوی
مستغنی ساخته و احتیاج بقیمت غله نمانده کاری باید کرد که دنیا

و آخرة ما استحکام

و آخرة ما استحکام پیدا کند اسا گفت آن کدام است زن
گفت استحکام دنیا محتقر در آنست که برین کوه حصاری از گچ
و سنگ بسازی و استحکام آخرت در آنست که هر قدر غله که در هر
ملک است لنگر ساخته هر روز طعام پخته بفقرا و مساکین برسانی
اسا هر دو را قبول کرده در ممالک اطراف و خاندیس لنگرها ساخت
و چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از گچ و سنگ بنا نمود و مشهور
بقلعه اسا اهیر گردید رفته رفته از کثرت استعمال تخفیف کردند
اسیر نامش نهادند و چون این خبر بسلطان فیروز رسید از توهم آنکه
مبادا اسا باستظهار آن قلعه علم مخالفت افرازد بحاکم خاندیس
فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا گذاشتی اهیری چنین قلعه
بالای کوهی بسازد و بعد از آنکه حکومت آن دیار بملک راجه
قرار گرفت اسا با او مریدانه زکانی میکرد و مطیع و منقاد و ملک
راجه بود اگرچه ملک راجه در فکر تسخیر قلعه اسیر بود لیکن چون رهن و
احسان او بود و تسخیر او بخت ظاهر از جمله محالات مینمود ارادت
خود را از قوت بظهور نمیرسانید اما نصیر خان همگی همت بر فتح و نصرت

مصروف داشته هم در ایندا و حکومت تدبیر اندیشیده با آسا
پیغام داد که راجه بکلانه و انور جمعیت بهم رسانیده بر نسبت زمان
خداوند مرحوم ملک راجه سلوک نمینمایند و بتحریک و معاونت راجه
کهیرله سرکشی از حد برده در مقام تاخت این ولایت شده اند
قلعه تهانیسر بموجب وصیت پدر برادرم ملک افتخار متصرف
قلعه المنک که بدشمنان نزدیک است بران اعتماد ندارم میخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه خود جای دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن
پردازم از تو ممنون باشم آسا بطوع و رغبت قبول کرده در قلعه
اسیر خانه وسیع جهت ایشان مقرر کرد نصیر خان روز اول چند دولی
عورات انجا فرستاد و گفت اگر زنان آسا بملاقات شما آیند
در تعظیم و تکریم انها فرو گذاشت ننمایند و روز دیگر دویست دولی را
طیار کرده دویست مرد شجاع جبه پوش دران نشستند و برقع
بر و پوشیده آوازه انداختند که والده نصیر خان و حرمهای بزرگ
او روانه قلعه اسیر میشوند آسا ان خبر شنیده چون دولیها بپای
قلعه رسیدند حکم کرد دروازه گشاده دروازه بانان کناری شوند

دولیها بحرف

دولیها بحرف و حکایت بالای قلعه شده بحویلی مقرری در آمدند
و بهادران یکبار از دولیها بدر جسته شمشیرها از غلاف بر آورده
متوجه خانه آسا شدند قضا را آسا و فرزندان او که در کمال غفلت
جهت مبارکباد می آمدند نزدیک همان حویلی دوچار شده بالتمام
بقتل رسیدند و اهل قلعه چون آسا و فرزندان او را کشته دیدند
بعجز و زاری در آمده امان خواستند و دست زن و فرزند گرفته
از قلعه بیرون رفتند نصیر خان در قلعه المنک این خبر شنیده
بایلغار خود را بقلعه اسیر رسانید و مجددا بپیغمبر مشغول گشته شکست
و ریخت را درست کرد و بعد ازین واقعه بصد و سی و کسری شیر شاه
افغان پادشاه دهلی قلعه رهتاس را بهمین طریق مسخر ساخت
مشهور است که حکام فاروقیه اسیر هیچکدام تصرف در اموال
آسا نکرده امانت نگهداشته بودند تا آنکه اکبر پادشاه بعد از فتح
ان حصار آسمان اطوار امانت مذکور را مع خزاین فاروقیه متصرف
شده طلا و نقره مسکوک را بدار الضرب فرستاد تا بگداز برده
سکه بنام او زدند القصه نصیر خان را چون فتح بزرگ نامدار نصب گشت

مخدوم شیخ زین الدین از دولناباد دکن بمبارکباد نصیرخان متوجه
خاندیس شد نصیرخان از قلعه فرود امده باتفاق فرزندان و خیل
و حشم باستقبال شتافت و در کنار اب تپتی در جای که حالا
قصبه زیناباد واقع شده ملاقات نمود و چون التماس امدن قلعه اسیر
کرد شیخ جواب داد که مارا حکم نیست که از اب تپتی عبور نمایم نصیرخان
اجازت خواسته برگشت و در کنار دیگر که بلده برهانپور بجای ان
واقع است خیمه و خرگاه مرتفع ساخته فرود امد و هر روز پنج مرتبه بملازمت
شیخ مشرف شده از صحبت فیض بخش او مستفیض میشد و چون
دو هفته برین منوال گذشت شیخ عازم مراجعت دولناباد شد
نصیرخان تواضعات عادتی و رسمی بجا اورده التماس نمود و جهت میمنت
ازین مملکت اگر فلان و بهمان قصبه و پرگنه خوش کنند نهایت سرافرازی
خواهد بود شیخ قبول این معنی ننمود و گفت درویشان را بقضات و پرگنات
و وظایف نسبت نیست و چون التماس همت تکرار پذیرفت گفت
ان دیار را بنامی خورشیدیم در ان کنار اب که محل نزول سلطان
و غازیان اسلام است شهری بنام شیخ برهان الدین مشتمل بر مساجد

بنا کرده دار الملک

بنا کرده دار الملک خود سازید و درین کنار اب که من با درویشان
فرود امده ام قصبه و مسجد مستحدث ساخته بزیناباد موسوم گردانید
تا بدین تقریب شعار اسلام درین دو قطعه زمین رواج یافته نام این
دو درویش درین دیار مذکور گردد نصیرخان خوشحال گشته در ساعت
حکم فرمود که امرا و اعیان خاندیس بطرح شهر برهانپور و قصبه زیناباد
پرداختند و شیخ فاتحه مبارکی خواند روز دیگر بدولناباد توجه فرمود و در اندک
زمانی شهر و قصبه در نهایت معموری و ابادانی باتمام رسید برهانپور
چنانچه بر زبان مبارک شیخ جاری شده بود دار الملک سلاطین فاروقیه
گردید و بعد از انکه نصیرخان در شغل حکومت مشتغل شد از انجا که
گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد
اراده نموده که قلعه تهالنیر را از انطرف برادر براورده در انملک
دعوی انا و لا غیری نماید و این امر بنابر انکه بمشورت و صواب دید حاکم
مالوه صورت پذیر نمیشد باقی الضمیر خود را بسلطان هوشنگ برادر او
بود پیغام داد بتجویز او شروع در ان کرده چون در سنه عشرین و ثمانمایه
قلعه تهالنیر را محاصره نمود ملک افتخار بلخی با احمد شاه گجراتی گشته سلطان

هشتصد و بیست

طالب معاونت شد سلطان احمد شاه باستعداد سفر پرداخته
در فکر روانه بود که غزنین خان ولد سلطان هوشنگ با پانزده هزار
سوار بکمک نصیر خان امد و تعجیل کرده هنوز سلطان احمد شاه نیامده
بود که بحسن اتفاق قلعه تهالنیر را در سنه عشرین و ثمانمایه مفتوح ساختند
و ملک افتخار را مقید گردانیده بقلعه اسیر فرستاده از غایت غرور
عازم ان شدند که سلطانپور ندربار را از خوره دیوان گجرات براورده
در تحت مالوه گردانند و باین قصد و نیت چون سلطانپور رسیدند
مقطع ان قصبه ملک احمد حسب حصاری شده عرضه داشت
از کیفیت احوال نزد سلطان احمد شاه فرستاد و وی از شنیدن
این خبر اندیشه غضب مشتعل ساخته با سپاه دریا جوش کوچ بر کوچ
روان گشت و ملک ترک را با لشکر عظیم پیشتر فرستاد و چون خبر فوت
ملک محمود بحریفان رسید غزنین خان شبانشب کوچ کرده بمندو شتافت
و نصیر خان گریخته بقلعه اسیر پناه برد سلطان احمد شاه ببرهانپور امده نزول
اجلال فرمود نصیر خان در محمضه افتاده خود را همچو گنجشک در چنگل شهباز
دیده بمقربان احمد شاه متمسک شده بوسیله بذل نقود فراوان ایشان را

از خود ساخت

از خود ساخت تا ایشان بوقت صالح بعرض سلطان رسانیده
نوعی نمودند از تقصیرات نصیر خان درگذشت و تا ان زمان او را
ملک نصیر خان میگفتند در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه خطاب
نصیر خان کرده باعطای چتر و سراپرده سرخ سرافراز ساخت و
نصیر خان پنج فیل مست و چهار اسپ تازی و عراقی و تحف و هدایای
فراوان پیشکش کرده او را روانه گجرات گردانید و بعد از چند سال
احمد شاه بهمنی دکنی جماعتی از مردم معتمد به برهانپور فرستاده دختر
نصیر خان را جهت فرزند بزرگ شهزاده علاء الدین خواستگاری
فرمود نصیر خان انرا موجب تقویت خود دانسته قبول کرد و بعد از جشن
و طوی پالکی دختر را که مسماه زینب بود روانه احمد اباد بیدر گردانید
و در سنه ثلاث و ثلثین و ثمانمایه راجه کوبینات نام ولایت جهالواره
که از صدمت لشکر گجرات گریخته باسیر امد و چند فیل پیشکش نموده
طلب حمایت کرد نصیر خان در خلوت با او گفت که مرا استطاعت
ان نیست که با پادشاه گجرات خصومت نمایم اگر نبود احمد شاه روی
که پادشاه ایست عظیم الشان بروی تعین که امداد و اعانت تو می نماید

هشتصد و بیست و یک

هشتصد و سی و سه

و مملکت موروث ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد در
درینباب من نیز مکتوبی باو خواهم نوشت کوبینات بحسب ظاهر
از نصیرخان رنجیده از ظاهر برهانپور برخاست و نزد سلطان احمد شاه
دکنی رفته دادخواه شد سلطان احمد شاه خاطرجوئی نصیرخان
ملحوظ داشته بعضی از امرای خود را همراه کوبینات کرده روانه جالوار
فرمود ایشان باتفاق کوبینات بحوالی ندربار رسیدند در فساد
تقصیر نکردند و بعد از آن افواج گجرات رسید بین الفریقین جنگ واقع
شد لشکر دکن منهزم گشته اکثر در هنگام و معرکه گریز کشته شدند سلطان
احمد بهمنی در مقام تدارک شده شهزاده علاء الدین را با سپاه زرمخواه
آه روانه کرد و او چون بدولتاباد رسید نصیرخان و راجه کنبا نزد او
رفته چنانچه سابقا خامه فصاحت قرین و رتبیین آن تقصیر نکرده
لشکر دکن درین مرتبه مغلوب گشت و نصیرخان بکوهستان کلند که در
دراویت خاندیس واقعست گریختند و چون لشکر گجرات خاندیس
را تاخت کرده مراجعت نمود نصیرخان به برهانپور آمده بضبط
خود پرداخت و در سنه اربعین و ثمانمایه دختر نصیرخان از بدسلوکی
شوهر خود

هشتصد و چهل و یک

شوهر خود سلطان علاء الدین بنصیرخان اعلام نموده بر سر این
معامله در میان ایشان خشونت بهم رسیده بصواب دید سلطان
احمد گجراتی در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه عازم تسخیر ولایت برار
گردید و امرای برار که با صاحب خود نفاق داشتند این معنی را فهمیده
التماس قدوم نصیرخان نمودند و گفتند که از اولاد عمر فاروقی
زهی سعادت ما که در خدمت تو شهادت یابیم خانجهان سپهسالار
برار که رکن اعظم بهمنیه بود بر نفاق برادران مطلع گشته در قلعه
نرناله متحصن شد و عرضه داشتی مشتمل بر چگونگی حالات بدرگاه
سلطان علاء الدین فرستاد امرای مخالف برار سکه و خطبه
بنام نصیرخان خوانده بمحاصره قلعه نرناله مشغول شدند سلطان
علاء الدین بعد از قیل و قال بسیار ملک التجار عرب را که حاکم
دولتاباد بود سر لشکر ساخته با امرای غریب بمقاومت نصیرخان
فرستاد و نصیرخان تاب مقاومت ملک التجار نیاورده
از ولایت برار بیرون رفت با امرای مخالف دکنی ملک التجار
تعاقب کرده متوجه برهانپور شد چون نصیرخان کمک از بادشاه گجرات

طلبیده بود بجانب قلعه المنک شتافت ملک التجار به برهانپور
امده در کندن و سوختن عمارات خود را معاف نداشت و چون
شنید که لشکر سلطانپور و ندربار و سپاه مالوه در تهیه اسباب
امدن اند بایلغار بجانب المنک روان شد تا پیش از رسیدن
لومکیان مصاف دهد در انروز که جنگ خواهد شد ملک التجار
چون طی مسافت بسیار کرده با سه هزار سوار غریب خسته مانده
نیز انداز بحوالی المنک رسیده بود نصیر خان راه کومک ندیده تعجیل نمود
و افواج اراسته با قریب دوازده هزار سوار بمیدان شتافت
و ملک التجار بفتح و ظفر اختصاص یافت بیست فیل نامی و دیگر اسباب
سلطنت نصیر خان بدست اورده در حین تعاقب بسیاری از خاندیسان
را بر خاک انداخت و نصیر خان بمشقت فراوان خود را بقلعه المنک
رسانیده از غم و غصه بر بستر رنجوری تکیه نمود و در همان چند روز
که هشتم ماه ربیع الاول سال مذکور طایر روحش بباغ بهشت خرامید
و پسر بزرگش میران عادلخان تابوت پدر را بتهانیسر فرستاده در جنب
پدر مدفون گردانید مدت سلطنت او چهل سال و شش ماه بیست و شش روز بود

میران عادلخان از خواهر
سلطان هوشنگ متولد شده بود و بعد از فوت پدر بحکومت
خاندیس رسیده همت بر دفع ملک التجار گماشت و کسان فرستاده
امرای گجرات را بتعجیل طلب نمود ملک التجار که المنک را محاصره
کرده بود خبر وصول لشکر سلطانپور شکنیده بدکن رفت و میران
عادلخان بسلطنت پرداخته بعد از انکه سه سال و هشت ماه و بیست
و سه روز برتق و فتق مهمات پرداخت و خلایق را از خود خشنود گردانید
و روز جمعه هشتم ماه ذی الحجه سنه اربع و اربعین و ثمانمایه در بلده برهانپور
شهادت یافت و ملک را به پسر خود میران مبارکخان سپرد
و کیفیت شهادت او چون بر جامع این حکایت معلوم نبود شرح
ان نوشته نشد جنازه او را در جنت جد و پدر بخاک سپردند
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
بعد از پدر مدت هفده سال و شش ماه
و نه روز بی منازعی و معاندی برسید باست مردم خاندیس اشتغال
نموده روز جمعه دوازدهم رجب سنه احدی و ستین و ثمانمایه همچو دیگران

هشتصد و چهل و چهار

هشتصد و شصت و یک

ازین جهان فانی درگذشت و ولدش میران غیا المخاطب بعادلخان
جانشین وی گردیده جنازه پدر را روانه قصبه تهانیسر گردانید تا
او را هم رابع اجداد گردانیده در حظیره فاروقیان مدفون ساختند

باستقلال و هیچکس از سلاطین ماضی خاندیس پادشاهی نکرد و از
رایان اطراف باج گرفت و مقطع کندوانه و کرهه مطیع و منقاد گشته
طایفه کولی و بهیل از دزدی و قطاع الطریقی گذشته و خارج حصاری
که اسا اهیر بالای کوه اسیر کشیده بود بجانب دروازه حصاری
دیگر ساخته دروازه دیگر نصب کرده مال کره را مزید او ساخت
بنوعی که عقل از تسخیر آن بخروا یا نماید و در پهلوی شهر برهانپور کنارات
تبنی قلعه بهم بسته و عمارات عالیه باتمام رسانیده اکثر اوقات
در انجا بسر میبرد و خود را جهارکندی سلطان خواندی بعضی پادشاه کوهستان
کارکند و جهارکند که بزبان اهل هند جنگل بسیار و درخت بیشمار
که عبور ایشان از آن بمحنت باشد خود را از روی بزرگی و قایمی مکان
سلطان انجامی نامیدند و بتفصیل کوهستان جهارکند و در جای خود

بیان شده است

بیان شده است و چون اسباب سلطنت او زیاده از آبا و اجداد
شد مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نمود پیشکش و حاجب بدرگاه
سلطان گجرات نفرستاده اعلام تکبر برافراشت و سلطان محمود
بیگ ایران سرکشی آگاهی یافته در سنه اربع و تسعین و ثمانمایه لشکر
بزرگ بجانب خاندیس فرستاد امرای خاندیس بخیال مقابله
و مقاتله پیش رفتند و در آخر بجنگ و جدل از مقابل ایشان
برخاسته بپای قلعه تهانیسر و اسیر آمدند و سپاه گجرات تعدی
دراز کرده خرابی بسیار بولایت خاندیس رسانیدند و میران
غیا عادلخان که در پای قلعه اسیر بود از تیره و سرکشی خود نادم و پشیمان
گشته جمعی از اعیان مملکت را نزد سلطان محمود فرستاد و
اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکش چندین ساله را بیکبار
مرسول داشت تا لشکر گجرات دست از ولایت خاندیس باز
داشته بگجرات رفت و بعد از آن که چهل و شش سال و هشت ماه
دوازده روز اقامت سلطنت بعیش و عشرت گذرانید
و در روز جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه سبع و تسعون و ثمانمایه بجوار رر

هشتصد و نود و چهار

هشتصد و نود و نه

بجوار رحمت ذو الجلال پیوست حسب الوجیه در بلده برهانپور در
محل دولت میدان مدفون گشت و بنا بر آنکه در عین فوت او را
پسر نمانده بود برادرش میران داود خان بن میران مبارک خان
بقلاده حکومت برهانپور اختصاص یافت **ذکر سلطنت میران**
داود خان بن میرا مبارکخان فاروقی داود خان بعد از برادر
بر تخت برهانپور جلوس نموده و حسام علی و یار علی که دو برادر مغل
بودند استقلال تمام بهم رسانیده حسام علی خطاب ملک حسام الدین
یافت و بمهمات ملک دیال پرداخته معتمد علیه گشت و در سنه تسعه
و تسعین و ثمانمایه میران داود خان خواست که بعضی از پرگنات سرحد
احمد نظام شاه تحریرا متصرف شود او بران معنی مطلع گشته با جمعیت
خود از بلده احمد نگر بجانب خاندیس کوچ بر کوچ متوجه گردید داود خان
بقلعه اسیر در آمده احمد نظام شاه در تاراج و تخریب باقصی الغایت
کوشید داود خان مضطر و عاجز گشته از سلطان ناصر الدین خلجی استمداد
کومک نموده التماس نمود استعانت ناصر الدین حق همسایگی را
منظور داشته اقبال خان نام امرای را با فوج بزرگ بکومک او
فرستاد چون

فرستاد چون بحوالی قلعه اسیر رسید نظام شاه تاب مقاومت
لشکر مند و نیاورده با احمد نگر معاودت نمود اقبال خان چند روز
در برهانپور نزول کرده داود خان را تکلیف خطبه سلطان
ناصر الدین خلجی کرده او چون چاره نداشت قبول این معنی کرده
خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده و اقبال خان را از
خود راضی ساخته با تحف و پیشکش بسیار دو فیل روانه شادی
آباد ساخت داود خان بعد از آنکه هشت سال و یکماه و ده روز
کامرانی کرده بود در روز سه شنبه غره ماه جمید الاول سنه
اربع عشر و ثمانمایه فوت شد ملک حسام الدین و ارکان
دولت اتفاق پسر او غزنین خان را بپادشاهی برداشتند
و بعد از دو روز ملک حسام الدین بنا بر امری که حق سبحانه تعالی
بران اعلم است او را زهر داده از میان برداشت و چون
داود خان را پسر دیگر نبود کسان باحمد نگر نزد احمد نظام شاه
بحری فرستاده خانزاده عالم خان را که از احفاد سلاطین فاروقیه
بود و آنجا می بود طلب داشت و بمشورت نظام شاه و عماد الملک حاکم

نهصد و چهارده

برار او را بر تخت برهانپور متمکن ساخته اکثر امرا و سرداران
کمر خدمت او بر میان بستند الا ملک لادن که از اعیان ان
دولت خانه بود بهادشاهی عالمخان راضی نگشته قلعه اسیر و بطرف
خود را اورد با ملک حسام الدین دران امر مخالفت ورزیده در قلعه اسیر
متحصن گشت قضارا دران وقت که غزنین خان بگناه دو روزه بادشاهی
گرفتار زندان لحد گردید عادلخان بن حسن خان بن نصیر خان که دختر زاده
سلطان محمود بیکرا بود و در سرحد تهانیری بود باتفاق والده خود
عریضه بسلطان محمود نوشته بگجرات فرستاد مضمون انکه راو خان
فوت شده و مهمات سلطنت اختلال کلی بهمرسانیده اگر جای بدران
باین فقیر مرحمت شود نهایت ذره پروری خواهد بود سلطان محمود
التماس و استدعا او را قبول نموده چون دانست که بی توجه خود
این معامله صورت نخواهد بست لاجرم نفس نفیس متوجه خاندیس گردیده
ملک حسام الدین مضطرب گشته بتجهیل کسان نزد نظام شاه و عماد شاه
فرستاده چندان تضرع نمود که انها بحمیت خود بقصد اعانت به برهانپور
امدند اما چون سلطان محمود در اثنای راه جز اجلاس عالم خان و مخالف

لادن بادی شود

لادن بادی شود در کنار اب نربده ماه رمضان گذرانیده
در شهر شوال روانه شیر شد و چون به تهانیر رسید عالم شاه تهانه
داران قلعه بوسیده عزیز الملک که تهانه دار سلطان بود ملازمت
سلطان نمود و قلعه را خالی کرده بملازمان درگاه سلطان سپرد
نظام شاه و عماد الملک چون دور نگی لشکر خاندیس و کثرت و
شوکت سپاه گجرات بخاطر اورده صلاح در توقف ندیده
هر کدام چهار هزار سوار بمدد عالم خان و ملک حسام الدین
گذرانیده خود بجانب کاویل روان شدند سلطان محمود
اصف خان و عزیز الملک با لشکر اراسته بتادیب ملک
حسام الدین و عالم خان که نصف ولایت خاندیس را
متصرف بودند فرستاده افواج دکن بر توجه ایشان مطلع
شده رخصت ملک حسام الدین کوچ کرده دنبال صاحبان خود
شتافتند ملک لادن که او نیز همه مملکت خاندیس را متصرف
دانست بیشتر از دیگران باستقبال اصف خان رفته ملاقات
نمود اصف خان او را همراه خود بخدمت سلطان برد و ملک

و ملک حسام الدین که این خبر شنید عالم خان را اینجانب دکن
فرستاده خود هم بپابوس سلطان محمود به تهانیسر رفت
سلطان محمود هر دو را مشمول عنایت پادشاهانه
ساخته بعد از عید اضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادلخان را
خطاب اعظم همایون داده دختر سلطان مظفر را که با سلطان
بهادر از یک مادر بودند بعقد وی در آورده بر مسند حکومت
برهانپور جلوس فرمود ملک لادن را خانجهان خطاب کرده
موضع بناس که تولد ملک لادن در انجا شده بود بانعام
وی داد و بملک باکها ولد عماد الملک اسیر را غازیخان و بملک
عالم شه تهاندار تهانیسر را قطب خان و ملک حافظ را محافظخان
و برادر ملک یوسف را سیف خان خطاب داده همراه
اعظم همایون کرد و چهار فیل و سی لک تنکه مدد خرج باو مرحمت
کرد و ملک نصرت الملک و مجاهد الملک گجراتی را در خدمت او
گذاشته از تهانیسر متوجه سلطان پور و ندربار کرده در منزل اول
ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب کرده و موضع دهنور را

که از مضافات

که از مضافات سلطان پور است انعام فرموده و فیل بزرگ
داده او را نیز رخصت انطرف فرموده

چون بامداد جد مادری او سلطان محمود بیگر از مام سلطنت خاندیس
بکف اقتدار در آوردنی توقف از تهانیسر برهانپور آمده بمهمات
جهانداری پرداخت و ملک حسام الدین شهریار مغل بواسطه
نفاری که از ملک لادن خانجهان داشت از برهانپور بتهانیسر رفته
در انجا مقیم گشت و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین
باز با نظام شاه متفق شده میخواهد که عالم خان را والی برهانپور
سازد عادلخان برین خدعه مطلع شده کس بطلب ملک حسام الدین
شهریار فرستاد و او بر سر کار واقف شده با چهار هزار متوجه
برهانپور شد و چون بنواحی آن بلده رسید عادلخان با ششصد سوار
گجراتی استقبال نموده او را بمنزل خود برده رخصت داد روز دیگر با
محرمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوانخانه
بیاید من دست او را گرفته بخلوت خانه خواهم برد و بوقت رخصت

در باشه گجراتی که شمشیر مرا بر میدارد از و شمشیر بر دیرین قرار داد
کس بطلب فرستاده و ملک حسام الدین از غایت نخوت غرور
با جمعیت تمام امد و بعد از ملاقات بطریق مسورت دست ملک
حسام الدین گرفته بخلوت خانه خود در اورد و بعد از چند ساعت
شمشیر بان داده رخصت نمود و در اثنای رخصت کردن دریاشه
جنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره ساخت چون ملک
برهان عطاء الله گجراتی که وزیر اعظم همایون بود ازین امر واقف
شد بجمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرام خوار را از پا در اورید
گجراتیان چون شمشیر از غلاف کشیده غاریخان و سرداران دیگر
که همراه ملک حسام الدین بودند باستوار ریخته بجانب دروازه
قلعه رو بگریز اوردند و چهار صد غلام حبشی گجراتی که بر دربار
حاضر بودند دنبال ایشان نگذاشته منهزمان را در زیر شمشیر
گرفتند غاریخان و دیگر امرا و بسیاری از سپاهیان در میان
خاک و خون افتاده دمار از نهاد ایشان برامد و نصف
ولایت که در تصرف ایشان بود مستخلص گشته هنوز که لشکر گجرات

گردید و اعظم همایون بعد ازین واقعه بقلعه اسیر رفته در ساعت
فرود امد و روز دیگر سلطان محمود نوشت که یکتوت بسیر قلعه
رفته بودم شیر خان و سیف خان را که قلعه در تصرف ایشان است
خالی از شبهه و نفاق نیافتم و یا انکه ملک حسام الدین کشته شده
هر دو بیدلت بیکدیگر متفق گشته در مقام خلاف و نفاق اند و مکتوب
بنظام الملک بحری نوشته او را با عالم خان طلبیده اند و بالفعل
نظام شاه با عالم خان و لشکر خود بسر حد امد نشسته است بنده با لشکر
خانجهان و ملک مجاهد املک و دیگر امرا رفته قلعه اسیر را فیل
کرده است اگر نظام شاه بولایت این مخلص در اید مهمات قلعه
موقوف داشته بجنگ او خواهد شتافت سلطان محمود بمجرد اطلاع
بر مضمون مکتوب دوازده لک تنکه نقد جهه او مرسول داشت و دلاور
خان و قدر خان و صفدر خان و امراء دیگر را با ستعداد و سامان
تمام روانه خاندیس ساخت و در جواب نوشت که خاطر ان فرزند
جمع باشد که هر گاه که احتیاج تو خود متوجه خواهم شد و نظام بحری که غلام

یکی از امرای سلاطین دکن است این قدرت از کجا بهم رسانید
که بولایت آن فرزند مغفرت رساند و با بلخی نظام شاه که بگجرات
رفته بود نیز توعید و تهدید نمود نظام شاه احوال چنان دید بدار الملک
خود رفت و شیرخان و سیف خان بعهد و امان از قلعه برآمده بولایت
کاویل رفتند و عادلخان بعد از رسیدن لشکر گجرات بولایت
راجه کالنه رفته که مطیع نظام شاه بود پاره از موضع و قریات را
بتاخت و تاراج خراب ساخته و راجه کالنه عجز نموده پیشکش بسیار داده
عادلخان لشکر گجرات رخصت کرده خود باسیر رفت و در سنه
ثلث و عشرین و تسعمایه همراه خالوی خود سلطان مظفر گجراتی بمندو رفته
خدمات شایسته بتقدیم رسانید و چون در ضمن قضای گجراتیان تفصیل
نوشته شده بتکرار آن نپرداخت و در سنه عشرین و تسعمایه مریض گشته
در روز جمعه دهم ماه رمضان آن سال ازین سرای دو در انتقال نمود ایام
سلطنت او یازده سال و چند ماه بود پسرش میران محمد شاه که از
خواهر سلطان بهادر گجراتی بود جانشین گردید
پس از رحلت پدر بر تخت برهانپور

متمکن گردید

متمکن گردید در اواخر چنانچه بیاید بسلطنت گجرات نیز رسیده
لفظ شاه برو اطلاق شد او نخستین کسی باشد از آن دودمان که
خطاب شاهی یافت و در آن سور چون میان برهانپور نظام شاه
عماد الملک بر سر قلعه ماهور و بعضی پرگنات نزاع واقع شد عماد الملک
بوساطه میران محمد شاه بلخی بسلطان بهادر گشته طالب صلح گردید
سلطان بهادر عین الملک حاکم بنین را بسرحد دکن فرستاده
تا احوال بخاطر آورده میان عماد الملک و نظام شاه ایقاع صلح نماید
نظام خاطر سلطان مرعی داشته در آن سال با عماد الملک گرگ
آشتی نمود و عین الملک چون برگشته بجای خود رفت نظام دیگر
باره در مقام ملک گیری شده قلعه ماهور را از قصبات و پرگنات
برار متصرف شد عماد الملک عاجز و زبون مطلق شده میران
محمد شاه را بکومک طلبیده و میران محمد شاه در سنه اربع
و ثلثین و تسعمایه با فیلان و جمعیت خود و عماد الملک بدکن درآمد
و باتفاق عماد الملک قرار فتح بخود داده از روی بردای در معرکه
ایستاده وصف نظام شاه را شکسته لشکرش را پراکنده ساخت

وچون مردم ایشان برخی بتعاقب وبرخی بتاراج شتافتند نظام شاه
بعد از شکست در پناهی ایستاده بود با چهار هزار سوار برگشته بمیدان
شتافت وغنیم را فرصت فراهم آوردن خیل وحشم نداده
قریب بشام حمله برد وهر دو را از معرکه گریزانیده فیل وتوپخانه ایشان
را متصرف شده قریب چهار کروه تعاقب نموده اسباب وپرتال
منهزمان را غارت نموده بسیاری از پس ماندگان را بقتل رسانیده
وبحال العجب عماد الملک بکاویل ومیران محمد شاه با سیر در آمده
مکاتبات بسلطان بهادر گجراتی نوشتند وچون در باب امداد
الحاح ومبالغه از حد بردند سلطان بهادر با سپاه رزم خواه برهانپور
آمد وباتفاق میران محمد شاه ولایت برار در آمده بجالنه پور رسید طمع
داران ملک کرده میخواست مملکت برار را از تصرف عماد الملک
بیرون آورده بمتعلقان خود سپارد وبعد از آن بطرف احمد نگر
شتابد وآنرا نیز از نظام شاه انتزاع نموده سکه وخطبه خود در آن
نواحی رواج دهد عماد از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته
بمیران محمد شاه شکایت سلطان کرد میران محمد شاه گفت خود کرده را

علاج نیست

علاج نیست کاری که بنا بست کرد واقع شده حالا بجز صبر و
تحمل چاره نیست اتفاق در آن زودی نفری شده میران محمد شاه
معروض داشت که مملکت برار تعلق بسلطان دارد درین مملکت
اینهمه توقف ما حصل ندارد وصلاح دولت در آنست که خطبه
اینملک بنام خود کرده وعماد الملک را در سلک نوکران خود منتظم
ساخته روانه احمد نگر شوید وآن ملک را مسخر سازید سلطان را برین
رای خوش آمد پس در ملک برار خطبه بنام خود خواند وعماد الملک را
ملازم ساخته باحمد نگر شتافت واز آنجا بدان تقریب که در جای
خود توضیح یافته بدولتاباد آمد وبمیامن حسن تدبیر میران محمد شاه
سلطان بهادر تسخیر مملکت نظام شاه وعماد الملک گذشته بگجرات
معاودت نمود وبرهان نظام شاه از استماع ممالک مالوه بغایت
مضطرب گشته ودر سنه ست وثلثین وتسعمایه سلطان بهادر
عازم تسخیر مالوه شد ومیران محمد شاه بموجب طلب پیش او رفته در گرفتن
بلده مندو سعیهای بلیغ نمود وبعد از فتح مرخص شده در همان سال
ببرهانپور معاودت نمود وبرهان نظام شاه از استماع ممالک مالوه

بغایت مضطرب گشته شاه طاهر را بسیم عجایت برهانپور
فرستاد تا طریقه مصادقت مسلوک داشته ابواب خصومت
مفتوح سازد و سلطان بهادر و رسالی دیگر که نمایی و تلطیفی و تعلقی
باشد ببرهانپور تشریف اورد چنانچه در دکن و گجرات نمایش یافته
بمساعی جمیله میران محمد شاه میان برهان نظام شاه و سلطان
بهادر بوازم صداقت غایبانه درمیان امد و برهان شاه بگفته
میران محمد شاه جهته ملاقات سلطان بهادر ببرهانپور رفت و
سلطان از اندک اوخونخال گشته خرد سراپرده برج و خطاب نظام شاه
بوی عنایت فرمود و کفت دشمن را از سلطنت انداختم
دوست را بادشاهی برداشتم و بعد از انکه برهان نظام شاه را
خوشدل و کامیاب بجانب احمدنگر روانه کرد خود باز بولایت
مالوه رفت و میران محمد شاه باز بهمراهی او کرده در خدمات نمایسته
تقصیر ننمود و در حضرت حاصل کرده ببرهانپور امد و در وقتی که سلطان
بزفلوه جنهور رفت میران محمد شاه سازشکر کرده خود را بوی رسانید
و در زمانی که سلطان بهادر از برابر همایون بادشاه بجانب مندو کریخت

در همراه بود و در زمانی که از مندو بجانب خاندیس عزیمت میران محمد شاه
را رخصت اسیر فرمود و چون همایون بادشاه بگجرات راه مسخر
ساخته یکی از معتمدان درگاه اصفخان نام را با حمدنگر نزد برهان نظام شاه
جهته دستمالت فرستاده طالب بیکلی شد و متعاقب ان
بقصد تسخیر ممالک خاندیس بجانب برهانپور رفت میر احمد شاه
مضطرب گشته کتابات بابای نظام شاه فرستاده و در مدد میران
امرو استخلاص خود کشفاح نمود برهان نظام شاه حقوق سابقی سلامرعی
داشته این عریضه بادشاه طاهر نزد همایون بادشاه که بحوالی
برهانپور رسیده بود مرسل داشت عرضه داشت بنده دولت خواه
نظام نامعمار خانه قصاص پس قصر عالم را بقوایم ان الله یامر
بالعدل والاحسان ارزانی داشته قصور محروس دارد و مدرقلم رود
قدر طبایع اعزازی ادم را منفاذ فرمان یا ایها الذین امنوا
کونوا قوامین بالقسط از ارتکاب ظلم و جور محفوظ دارد همواره
بپای قصر سلطنت و قضای سرای خلافت مصیر سلاطین نامدار
و ملجاء حکام ذوی الاقتدار باد بعد از ادای مایتنی العبادین

روایت الطاعه والانقیاد برایته کیتی تا مبارزه که در بدو وقت
فرمان همایون مشتمل بسعادت واقبال وفرخنده طوای امانی
وامال که از دیوان قضا جریان مصحوب جناب افتخار الاشباه
والامثال مقبول الاوصاف والافعال الممتاز بمزید التربیه
من بین الاقران اصفخان نامزد دونتخواه صادق الفقید فرموده
بودند مراسم تجلیل ولوازم توقیر ملتفی گردید وبانواع استمالتهای
بادشاهانه واصناف عنایات خسروانه که فحوای عبارات
ومطاوی اشارت مستفاد بود مطمئن القلب ومتمال البال
گشته مستعد اقدام بانجام آن مرام ومتوجه انقیاد بمالتفات
مدلول مضامین الفرامین بود که از جانب عالیجناب محمد خان
فاروقی که اکابر متصدی ایالت برهانپور و دستور مکالمات
رسید مخلص مشخص مضامین همه مبنی بر ارادهٔ سعادت نشیب
بذیل عاطفت والتفات نواب عنایت نقاب ومبنی
از حسن عنایت وکمال اتفاق ومکارم اخلاق معتکفان
سده سدره جناب جنانچه شمه از آن از عریضه خان مشارالیه
بر مقربان مجلس

بر مقربان مجلس عالی الاخ نخواهد شد وچون میانه این دو نتخواه
وعالیجناب مشارالیه در البطه الس والالفت قدیمی بود بنابران
دست بحرف واقتفار دران موقف مسعی برداشته وزبان عجز وانکسار
بشفاعت مشارالیه برداشته التماس مینماید که اگر بر نهجی که نثار
بعضی از سلاطین سابقه وخوافین صادقه که در مقام جهانگیری
وصدد کیتی ستانی بوده اند خصوصاً اجداد مکرمت نثار مودت
آثار الحضرت که کتابه کاخ سلطنته بر قوم ومازالسان مجد ایشان
وعصابه تاج خلافت بر رسوم مجاهدشان محیط بمودای این کریمه
فاعفوا واصفحوا حتی یاتی الله بامره را نصب العین رای
جهان آرای ساخته بعیوب اضطراری وزلات بی اعتباری
ویرا مرحوم ذاتی ومرسوم مکارم جبلی مقابله فرمایند وازهر
لطف وعنایتهای بی پایان خویش نواب کامیاب را اشاره نمایند
که دست تصرف از محقر ولایت او باز داشته در صدد ازدیاد
عنایت وتضاعف رعایت باشند هرآینه اقتدار بابا واجداد
واسلاف فرموده قلوب حکام اطراف واکناف مسخر گردانیده

امید که بر کمال خلوص دولت خواهی محمول افتد و صورت
این ملتمس بحسن قبول گردد و نوعی دیگر در خاطر اشرف و اعلی مخطور
و مزکور نباشد و نیست جز اطاعت و امتثال این چاره نخواهد بود
والامر اعلی و برهان نظام همایون شاه و ابراهیم عادلشاه و سلطان
قلی قطب شاه و عماد الملک چون بقصد امداد میران محمد شاه در مقام
لشکرکشی شدند همایون بادشاه از بی اتفاقی میرزایان و خروج
شیرشاه افغان صلاح در توقف ندیده بعد از تاخت و تاراج خاندیس
متوجه مالوه شد بعد از آن سلطان بهادر از بندر ویت متوجه
گجرات شد و همایون بادشاه بواسطه بعضی امور از شادی اباد
مندو باگره شتافت سلطان بهادر میران محمد شاه را جهت بیرون
کردن امرای مغل بولایت مالوه تعیین نمود میران محمد شاه از
برهانپور متوجه مالوه شده باتفاق ملوخان شادی اباد مندو را
از قبض امرای جغتای بیرون آورد و هنوز در ولایت مالوه بود
که سلطان بهادر را کفار فرنگ شربت شهادت چشانیدند و چون
او را فرزند نبود والده سلطان بهادر و جمیع امرای گجراتی اجتماع کرده

میران محمد شاه

میران محمد شاه را بپادشاهی منسوب ساختند و غایبانه خطبه
و سکه گجرات بنام او کرده در رسم او که میران محمد خان بود لفظ شاه
را در حل نمود و او نخستین کسی است از آن سلسله که خطاب شاهی یافت
و چون امرای کبار گجرات چتر و تاج مرصع بابت سلطان را جهت او
بمالوه فرستاده التماس قدوم نمودند میران محمد شاه تاج بر سر نهاده
در تهیه رفتن گجرات گردید که ناگاه مریض گشته در نیم دهم ذی قعده
سنه اثنی و اربعین و تسعمایه بدار القرار خرامید و ارکان دولت
او نعش را ببرهانپور برده در حظیره ایشان دفن کردند و چون او را پسری
لایق پادشاهی نبود برادرش میران مبارکشاه که برادر اعیان
میران محمد شاه بود فرمان روای خاندیس گردید

در بلده برهانپور خبر فوت برادر شنیده

چند روز بتعزیت نشست و چون میران محمد شاه را فرزند شایسته
نبود امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده او را بپای برداشتند و
میران مبارکشاه بامر حکومت اشتغال نمود سلوک خوب پیش گرفت
و امرای گجرات پادشاهی احمد اباد را منحصر در سلطان محمود لطیف خان

دانسته اختیار خان را بطلب او بخاندیس فرستادند چه که سلطان محمود
برادر زاده خود را بمیران محمد شاه سپرده بود او در یکی از قلاع خود
محبوس داشته از احوال او باخبر میبود و چون اختیار خان ببرهانپور رسیده
سلطان محمود طلب کرد و مبارک شاه بدان امید که امرای
گجرات مضطر و ناچار شده او را بسلطنت اختیار کنند در آن
سال سلطان و اطلاق او مضایقه نمود و اعیان گجرات این معنی
را فهمیده بهیئت اجتماعی بعربده و غوغای تمام متوجه ولایت
خاندیس شدند میران مبارک شاه حسب الالتماس خیراندیشان
سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه اختیار خان گجراتی
که بطلب او از احمدآباد آمده بود روانه گجرات ساخت و در همان
سنوات عماد الملک که از غلامان سلاطین گجرات بود گریخته
ببرهانپور آمد و میران مبارک شاه بامید سلطنت گجرات در مقام
معاونت شده عماد الملک ده دوازده هزار سوار گجراتی جمع آورد
و میران مبارک شاه را برداشته و دریا خان سلطان محمود گجراتی را
برداشته بقصد استیصال یکدیگر روان شدند و در سرحد گجرات و خاندیس

بین الفریقین

بین الفریقین جنگ عظیم شده میران مبارک شاه منهزم و منکر
بقلعه اسیر در آمد و عماد الملک بماند و گریخته پناه بقادر شاه برد
سلطان محمود چون بغارت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشت
میران مبارک شاه از در عجز در آمده ناچار پیشکش بسیار داده صلح
کرد تا سلطان محمود برگشته بولایت خود رفت و بعد از مدتی
که صاحب اختیار شد قصبه ندربار را بمیران مبارک شاه داد
چه که در آن مدت که سلطان محمود و میران مبارک شاه در قلعه اسیر محبوس
بودند سلطان محمود باو وعده کرده بود که اگر بتوجه سبحانی پادشاه گجرات
شوم قصبه ندربار را بتو ارزانی دارم بنابران بعهد و قول خود وفا نموده
در ایام سلطنت خود ندربار را بتصرف او گذاشت و در سنه تسع و
ستین و تسعمایه باز بهادر والی مالوه بسبب استیلای لشکر جغتای
از هم آغوشی عروس مملکت مالوه محروس گشته پناه بمیران مبارک شاه
آورد و پیر محمد خان حاکم مالوه استقلال وی گشته بولایت خاندیس
در آمد و تا برهانپور تاخته در قتل و اسیر نمودن تقصیر ننمود و دختر و پسر
وضیع و شریف خاندیس گرفتار مغل گردید فسادی که متصور نبود بوقوع

رسانیدند میران مبارک شاه بقلعه اسیر برآمده تفالخان حاکم
مملکت برار را بکومک طلبید و چون او در کمال استعداد بتعجیل
تمام بخاندیس رسید میران مبارک شاه و باز بهادر هر دو باو ملحق
شده متوجه دفع پیر محمد خان شدند امرا و سپاه مغل که اموال
و اسباب فراوان بدست آورده بودند و با محبوبان خاندیس
بعیش و عشرت مشغول بودند بمحاربه و مقابله رغبت ننموده مایل
مراجعت گردیدند و پیر محمد خان بجز موافقت امرا و سران سپاه چاره
ندیده عازم مالوه گشت و سلاطین ثلاثه باتفاق تعاقب او نموده
عامه سپاه مغل جهة بیرون بردن غنایم پروای پیر محمد خان ننموده
روز و شب طی مسافت نموده بیشتر از سپه سالار از آب نربده
عبور نمودند و تفالخان برین معنی مطلع گشته در نواحی نربده بر سر اردوی
مغل ایلغار نموده و پیر محمد خان چون طاقت مقاومت در خود ندیده
از خیمه و خرگاه و احمال و اثقال قطع تعلق روی بگریز آورد و تفالخان
چون جلو ریز دنبال داشت و کشتیها را مردم باز بهادر گریزانیده بودند
پیر محمد خان سواره خود را بر آب زد و بران نهج که سابقا مرقوم گشت پیر محمد خان

در آب فرو رفته

در آب فرو رفته باقی مردم بسلامت بالتمام بیرون رفتند و اموال
و اسباب بنگاه مغلان بتاراج رفته میران مبارک و تفالخان بامداد
باز بهادر بولایت مالوه در آمدند و امرای مغل را از آن ناحیه بیرون
کرده و باز بهادر را بر تخت شادی آباد مند و متمکن ساخته مراجعت
کردند میران مبارک شاه در سنه اربع و ستین و تسعمایه در شب چهارشنبه
ششم جمادی الاخری وفات یافته پسرش میران محمد شاه متصدی
امر حکومت و سلطنت گردید ایام حکومت میران مبارک شاه سی
و دو سال بود

چون ازین سرای سپنجی درگذشت پسرش محمد شاه نایب مناب گشته
مهمات سلطنت را بی رونق نگذاشت و در همان سال جلوس چنگیز خان
گجراتی بتحریک اعتماد خان وکیل السلطنه مظفر شاه از گجرات لشکر
برداشته به نذربار آمد و تهانه میران محمد شاه را برداشته خود معرض
احوال او نشده دلیرانه قدم جور پیشتر نهاد و تا حوالی قلعه تهانیسر متصرف
گشته بقدر امکان مزاحمت بممالک محمد شاه رسانید محمد شاه تفالخان
حاکم برار را بکومک خوانده هر دو باتفاق بمقابله و مقاتله چنگیز خان شتافتند

ودر حوالي تهانيسر بجنگرخان نزديک شده خواستند که مصاف دهند
جنگرخان با وجود بسياري و شجاعت در اين روز خوف و رعبتمام
بخود راه داده در جاي قلب فرود آمد و رايهاي توپ و نفنگ
پيش خود کشيد تا نايب در اينجا حرکت ننمود و وي حرب نشد و احمال
و اثقال قطع نظر کرده جريده بجانب بهروچ شتافت و خاندسيان
و دکنيان واقف گشته بنگاه و رسباب و براق جنگرخان سوتاراج کرده
در تعاقب کوشيدند و رايهاي دلشبازي و فيلهاي بزرگ سلا
بتصرف اورده برگشتند و بعد از چند گاه چون در مملکت گجرات خللي
کلي بهم رسيد و خلايق گجرات عموما فهميدند که سلطان مظفر از خانواده
ملک نيست لاجرم ميران محمدشاه وراثت گجرات منحصر در خود دانسته
با تبار و رم و ديار لشکر بسيار جمع اورد و سرداران گجرات نيز مجموع
باو پيوسته بودند بعزم تسخير دارالسلطنت احمد
اباد گرديد جنگرخان که در ولايت احمداباد مسلط شده ميرزايان
مشهور باو پيوسته بودند با هفت هزار سوار از احمداباد برون
آمده مصاف داده ميران محمدشاه را با شش هزار ميرزايان از ميان
دليران گذرانيده

از سير گريز انيده اموال و اسباب و فيلان و اساسه توکت
اورا بدست اورده داخل اسباب حشمت خود ساخت و بعد از چند گاه
ميرزايان مذکور از جنگرخان متوهم گشته از گجرات بقصد و ستيز و
بولايت خاندس درامده در خرابي و غارت تقصير نکردند تا
ميران محمدشاه لشکر جمع کردن و متوجه انها شدن ايشان کار خود
از ان مملکت بهروچ رفتند و در سنه اثنتي و ثمانين و تسعمايه چون
مرتضي نظام شاه والي احمدنگر ولايت برار را مسخر ساخته و تفانخان
را دستگير کرده عازم مراجعت گشت يکي از مردم اهل مملکت خود را بمعاد
منصوب ساخته بنزد ميران محمدشاه اورد و اداي فريب خورده پنج شش هزار
همراه کرده بولايت برار فرستاد ازين رهگذر خللي عظيم دران
صوب بهم رسيده مرتضي نظام شاه بجواب ديد جنگرخان برگشت
و لشکر ميران محمدشاه را مانند الغوش متصرف ساخته ببرهانپور آمد و ميران
محمدشاه طاقت مقاومت نياورده بقلعه اسير گريخت و چون
مرتضي نظام شاه بقصد تسخير گرده مردم دکن بتاخت و تاراج ولايت
خاندس مشغول گشتند محمدشاه مضطرب گشته بران تفصيل که گذشت

دست در دامن صلح زده شش لک مظفری که قریب سی لک
تنکه نقره بنظام الملک وکیل السلطنت او چنگز خان اصفهانی
داده ایشان را از خود راضی ساخت تا ترک محاصره کرده باحمدنگر
مراجعت نمودند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه میران محمد شاه
بیمار شده فوت شد پسرش حسن خان که طفل نابالغ بود بوراثت
جانشین گشت لیک عم او راجه علیخان بن مبارکشاه که در ملازمت
خلیفه الهی اکبر بادشاه بود چون خبر فوت برادر شنیده از کره روانه
خاندیس گردیده روز سیوم از جلوس حسن خان ببرهانپور رسید امرا
و اعیان خاندیس باو گردیده حسنخان را معزول ساختند ایام
حکومت میران محمد شاه قریب ده سال بود

در بلده طیبه برهانپور

دران ایام که راجه علیخان بر تخت حکومت خاندیس نشست و آن
ملک را بوجود مشرف ساخته بود معظم بلاد هندوستان حتی بنگاله
و سند و مالوه و گجرات در تصرف خلیفه الهی اکبر بادشاه در آمده بود

ازین سبب راجه علیخان

ازین سبب راجه علیخان ملاحظه کرده لفظ شاه بر خود اطلاق
خود را یکی از باج گذران خلیفه الهی دانسته پیوسته بارسال تحف
و هدایا اخلاص خود را ظاهر میساخت و با حکام دکن نیز آشنائی
و خصوصیت مرعی داشته در استرضای خواطر ایشان میکوشید
و این راجه علیخان حاکمی بود عادل و عاقل و شجاع و از جمیع منهیات
اجتناب نموده بود اکثر اوقات با علما و فضلای مذهب حنفی
مجالست می نمود و در تعمیر و امنیت ملک کوشیده بفراغبال
مامور حکومت اشتغال مینمود تا آنکه در سنه اثنی و تسعین بنابر آنکه
مرتضی نظام شاه منزوی و پردنشین شده بود میان وکیل السلطنت
او صلابتخان و سپهسالار برار سید مرتضی نزاع پدید آمده در شش
کروهی احمدنگر مهم بقتال انجامید صلابتخان بتصرف اختصاص
یافته سید مرتضی و خداوندخان با ده نفر از امرا و ده دوازده هزار سوار
فرار نموده ببرار آمدند و از تعاقب مردم صلابتخان در آنجا ایشان را
اقامت میسر نشده ببرهانپور شتافتند راجه علیخان چون دانست
که ایشان برسم دادخواهی پیش اکبر بادشاه بجهت انتقام لشکر

مغل را بر سر دکن خواهند آورد هر آینه در اندیشه ممانعت شد
و سید مرتضی اینمعنی را دریافته بطرف راست از ظاهر برهانپور کوچ کرده
راه اکره پیش گرفت و با احمال و اثقال و اموال روانه شد راجه
علیخان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد راه اکره که بخوشی و ناخوشی
ایشان را از رفتن آنطرف باز آورند خاندیسیان چون بایشان
رسیدند استدعای مراجعت نمودند در معرض قبول نیفتاد و صف
قتال آراسته بجنگ پرداختند لیک بتاراج بنگاه آنجماعه مشغول
شده قریب فیل غنیمت گرفتند بزور بازوی شجاعت خداوند خان
مولد خاندیسیان را شکست عظیم داد و دست از ایشان باز داشتند
لیک بتاراج بنگاه آنجماعه مشغول شده قریب صد فیل غنیمت
گرفتند و سید مرتضی مظفر و منصور از آب نربده گذشته چون
بخدمت اکبر بادشاه که رسید شکایت راجه علیخان را ضمیمه
شکایت صلابتخان ساخته دادخواه شد اکبر بادشاه همیشه در کمین
تسخیر دکن بود و انتهاز فرصت می نمود سید مرتضی و خداوند خان
و جمیع امرای دکن را باخلاع لایق و مناسب نواخته امیدوار ساخت

و راجه علیخان

و راجه علیخان از اکبر بادشاه نرسیده فیلان که از سید مرتضی و امرای
دکن گرفته بود همراه مردم خود کرده بدرگاه والا فرستاد و از آن عمل
معذرت خواست و چون پیش از آن بچندگاه برهان شاه برادر عیانی
مرتضی نظام شاه نیز از احمدنگر نزد اکبر بادشاه رفته طلب مدد و کومک
نموده بود چنانچه شرح در ضمن احوال برهان نظام شاه مفصلا ثبت شده
از فرستادن فیل فایده مترتب نشد در آنوقت که سنه ثلاث
و تسعین و تسعمایه باشد برهان نظام شاه و سید مرتضی و خداوند خان
و سایر امرا دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود
فرستاد که باتفاق جماعه مذکوره بدکن در آمده مسخر سازد و میرزا
عزیز کوکه با لشکر مالوه و امرای دکن متوجه دکن شد میرزا محمد تقی
تستری که از سادات عظیم الشان بود از طرف مرتضی نظام شاه
سر لشکر شده بمدافعه لشکر مغل بسرحد خاندیس آمده و میرزا عزیز کوکه
فصیلت پناه شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علیخان فرستاده بموافقت
اکبر شاه دلالت نمود مقارن آن حال میرزا محمد تقی نیز باستقبال
باسیر آمده راجه علیخان را بطرف نظام شاه خواند راجه علیخان در میان

منجر شده بود از چندروز شاه فتح الله موزنت خواسته باجمعیت
خود با لشکر نظام شاه پیوست و بود از یکماه میرزا محمد تقی و راجه
علیخان با موازی بست هزار سوار و نوبخانه لبسیار بجانب هندیه
که معسکر مغل بود روان شدند و مقابل ایشان بیک کروهی فرود
آمده قرار دادند که روز دیگر مصاف دهند قضارا خان اعظم
صلاح در محاربه ایشان ندیده وقت خیمها و شعلها جا بجا گذاشته
از راه دیگر متوجه ولایت برار شد و سپاه مغل البجور و بالاپور
را غارت کرده بدان حوالی رسید تا خان اعظم باز صلاح و
در مقابله و مقاتله دکنیان ندیده از راه بذربار بارد وی خود پیوست
و سلابه علیخان خاطر از ممر سپاه مغل جمع کرده وداع میرزا محمد تقی
نموده ببرهانپور رفته لشکر انرا ز لبسیار بفقرا و مساکین
و مستحقین رسانید برهان شاه دران وقت چون کاری پیش
نرفت بدرگاه اکبر بادشاه رفته روزگار بفراغت میگذرانید
در سنه تسع و تسعین و تسعمایه پسر او اسمعیل نام در دکن بود
بادشاه احمد نگر شد و برهان شاه چنانچه در محل خود ثبت افتاده

بطلمیوس ملک موروث بتجویز اکبر بادشاه بهندیه که جاگیرش بود
آمد و از راجه علیخان استمداد خواست راجه علیخان بمشورت
ابراهیم عادل شاه که در انوقت حل و عقد دکن بر او رجوع بود
قبول ان امر کرده بمعاونت برهانت و جانخان مهدوی صاحب
اختیار مملکت احمد نگر شده اسمعیل نظام الملک را برداشته
کوچ بکوچ روانه برهانپور گردید و چون این خبر منتشر گشت راجه علیخان
از روی شجاعت و مردی لشکر آرایی نموده برهان نظام شاه را
همراه گرفته بسرحد رسید و تا رسیدن جانخان امرای برار را
بوعده دوعید از جانب برهان شاه خاطر مطمئن ساخته بزاد او اورد
بدر ران جانخان از کهات رو نهکر کدنشته بعد بقوب مبدل گشت
طرفین صفها راست کرده چنگ که زمین و زمان بلرزه اید واقع شد
و هردو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون ننهادند
تا انکه سپند وقتی بجانخان رسیده در کدنشت و برهان شاه و راجه
علیخان زمام فتح و نصرت بکف اورده چندروز بلوازم خیش و طوی
پرداختند و یکدیگر را وداع کرده برهان شاه باحمد نگر و راجه علیخان

برهانپور رفت و چون برهان شاه در سنه اربع و الف فوت شده
و شاهزاده سلطان مراد بن اکبر پادشاه خانخانان بن بیرام خان
بقصد تسخیر ولایت نظام الملک داخل دکن شدند و قلعه احمدنگر
را محاصره کرده چون کار بر اهل قلعه تنگ شده در مقام صلح شدند
باین طریق که ولایت برار بشاهزاده بما داشته احمدنگر از نظام الملکیه
پس عهد و سوگند در میان آورده شاهزاده و خانخانان ببرار آمده
آن ولایت را متصرف شدند و راجه علیخان عاقبت اندیشی کرده
پسر خود بهادر خان را جانشین خود کرده بدکن باتفاق و عهد خانخانان
آمده دختر خود بشاهزاده مراد وصلت کرده و چون شش هفت ماه
برین آمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف
لشکر جغتای بیرون آورند جمعیت نموده بسرکردگی سهیل خان خواجه
سرا در کنار آب گنگ نزدیک قصبه سون بهت مجتمع گشتند و خانخانان
شاهزاده را در برار گذاشته باتفاق راجه علیخان و سپاه پادشاهی
و سایر امرای مغل باستقبال سهیل خان و لشکر دکن شتافت بعد از
مقابله و مقاتله بدستوری که در احوال آن سپه سالار سمت گذارش
یافته سهیل خان

یافته سهیل خان مغلوب گردید و راجه علیخان در آن روز در مقابل
امرای عادلشاه که سهیل خان سرگروه ایشان بود واقع شده
و نزد در ستمانه و مصاف مردانه نمود و با اکثر امرای خاندیس
که ابا عن جد نفر و ملازم دویست ساله آن سلسله بودند با تشیاری
دکنیان سوخته شده بقتل آمدند این قصه در سنه خمس و الف بوقوع
انجامید جسد راجه علیخان را ببرهانپور آورده در مقبره آبا و اجداد
و مدفون ساختند و پسرش بهادر خان حسب التجویز خانخانان
و فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان حاکم خاندیس گشت مدت
حکومت راجه علیخان در ولایت خاندیس بیست و یکسال و چند ماه
بود

بهادر خان بن راجه عالیخان چون پدرش چنانکه
ذکر رفت شربت شهادت چشید بتخت حکومت برهانپور شهر
برآمد جوان خفیف العقل و کم تجربه بود و بکیفیت نیک و شراب
و بوزه و افیون مقید بود باستماع نغمه و صحبت زنان مغنیه و غیره
رغبت تمام داشت و در کنار آب بنتی متصل به برهانپور شهر موسوم

به بهادر پور نبا فرموده و در تعمیر آن نهایت کوشیده و الحال آباد آن
و معمور است الحق بهلول نیست با وجود این حال را تدبیر ملک و دولت
غافل نگشته اکثر اوقات با رندان خواننده زنده بعیش و عشرت
مشغول بود و هر یک روز بآئین طرابی میگذشت غنیمت می شمرد تا
آنکه شاهزاده نامدار سلطان مراد در بلده شاه پور که احداث
کرده آن جوان بخت بود یا اجل موعود در گذشت و شاهزاده کامگار
بختیار بنصرت نثار شاهزاده دانیال در عوض او بآن صوبه خرامید
بهادر خان بخلاف روش پدر عمل کرده از کوتاه بینی و ناقص عاقلی
بملازمت آن شاهزاده سرافراز نشد و از سراجهٔ ستاره طالع او زرد بود
بخت و برگردیدن دولت و اقبال در زمانی که بادشاه زمین و زمان
حاجی جلال الدین محمد اکبر بادشاه بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده
ببندور رسیدند بهادر خان راه هدایت و اقبال گم کرده در گوشهٔ
برهانپور خزیده با استقبال موکب معلی نرفت و ملازمت آن
خلیفهٔ الهی که باعث سرافرازی او و عالمی بود نکرد و قلعهٔ اسیر را جای
مناص و مفر خود دانسته در آنجا متحصن شده در باب قلعه داری بر ذات
و از کمال تفاهت و بی تمیزی و خفت عقل خارج از حزم و رای
و تدبیر کرد بشه و مردی که بجای قطب قلعه یکبار نیامیزد هزار آرزش
از رغبت و سودا کرو بقال و بازاری و چند آنست و فیل و کاو و گوسفند
و مرغ و کبوتر بقلعه در آورد و از زبان اصفهان میرزا جعفر محمد قاسم
شنیدم که بود از فتح قلعه تمام مردم کردند هشتاد هزار آدم از مرد و زن
از قلعه برون آمد و چهل هزار کس از عفونت دو یا در ایام قلعه بند
مرده بودند بجهش از هر جنس حیوانات سواران بالا برده چون موکب
همایون بادشاهی ببرهانپور رسید و بر احوال فلاکت مآل آن بیضه
اطلاع یافت که سلاه صواب گم کرده در بابان فکر و خیال باطل
سرگردان شده رفتن احمد نگر را موقوف نموده فتح آن ولایت
بدستور سابق معهده و حسن سعی خانخانان و اقبال شاهزاده جوانبخت گذاشته
خود بجهته دفع بهادر و بدست آوردن قلعه اسیر و از خواب غفلت
بیدار ساختن آن مست شراب غفلت در برهانپور اقامت فرمودند
و امرای عالیشان جغتای و هندی و غیره را محاصره قلعه اسیر فرمان
شد بعد از آنکه ایام محاصره امتداد یافت و به ماه هلالی رسید گویند

تعفن بهم رسید و آبها کنده و پژمرده شده و باد طاعون پیدا شده
و شروع در مردن حیوانات صامت و ناطق شده هول روز
قیامت پدید آمد و اضطراب تمام در میان اهل قلعه افتاد
درین اثنا خبر باهل قلعه رسید که پادشاهی جمعی را که از ظلمات
و نیرنجات و فسون وقوف دارند مامور ساخته که عمل چند که موجب
تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند و خود نیز به نیت گشودن حصار
تسبیح میکنند بذکر اسامی نیر اعظم که موجب فتوحات و نگونسار
اعداست و مکرر تجربه نموده اند مشغولی مینمایند و این باد مرگی
از آثار آنست بهادر و نزدیکان او از شنیدن این خبر بی باشده
سررشته صواب از دست دادند و در بیرون کردن مردم کار نیامدنی
و اخراج حیوانات و ازاله اسباب عفونت کوشیدند و از
هوا که عفونت تمام از آن بهم میرسید مانند وحوش از آن غافل
گشتند و هر چند که محافظخان قلعه از افلاس پریشانی و یکی غله و آذوقه
شکایت و الحاح مینمودند باحوال ایشان نپرداختند و هر چند محافظخان
و ملاحظه که در روز اول در بالا بردن حیوانات و مردم بیکار بایست

کرد الحال

کرد الحال میکردند و با وجود این در کمال غفلت میگذرانید
تا آنکه جماعه تنگ آمده از پاسبانی و نگاهبانی و جنگ و جدل
متقاعد گشتند و با وجود اینحال و امرای اکبری کار محاصره را
تنگ گرفته قلعه مالیگر را که اسیر متصل است متصرف گشتند
و با وجود اینحال بخل و خست را بهترین صفات دانسته مردم
جنگی و کار آمدنی و معتمد را پریشانی نگاه میداشت و اصلاً
بحال ایشان نمی پرداخت و یا آنکه ذخیره ده ساله در آن حصار بود
و از نقود و اجناس خزاین مملو بود و حساب را بجز محاسب تقدیری
دیگر نمیدانست بنابران اهل قلعه نیز اتفاق نموده قرار دادند
که علم مخالفت برافرازند و اینچنین غافلی را که باین طور معامله
افتاده و بخل و امساک ورزیده از سپاهیان که جان در عوض
میدهند نان و مدد خرج دریغ میدارد و از غایت غفلت و نا
هوشمندی هنوز دریافته در محاصره این قسم جهان ستانی
گرفتار است و متصور آنکه باز در برهانپور نشسته فرمان روائی
مینماید بر مردم زیادتی میکند و با سپاهی سلوکی مسلوک میدارد

که او را و مقربان او را گرفته بپادشاه بیارند و قلعه را بتصرف
اولیای دولت قاهره دهند بهادرخان برین معنی اطلاع حاصل نموده
بارکان دولت خود مثل اصفخان و کبیرخان وغیره کنکاش
نمود آنها باتفاق گفتند که روز بروز بیماری و مردگی در اشتند
اوست و جانهای شیرین مردمان در معرض تلف و الحال دادن
غله و قسمت ذخیره و مدد خرج بسپاهیان دادن رفع بیماری
دوبا نخواهد کرد و باین مقدمه من جانب الله و این مقدمات
سبب خلاصی ازین محاصره و استخلاص از دست اینچنین پادشاه
عظیم الشان نخواهد شد بهتر آنست که بمال و جان کوتاهی نکرده
بملازمت پادشاه شتابید و قلعه را فدای جان عزیز و
ناموس خود و یاران و دوستان خود کنید بهادرخان این رای را
پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه طلبکار امان شد
پادشاه بدست عفو جرم بخش بجان امان داده از مال ساکت گشت
بهادرخان آنرا نیز مغتنم دانسته بوسیله خان اعظم از قلعه برآمده
شرف عتبه بوسی دریافت و قلعه اسیر را که با فلک اثیر دم مساوات

میزد با خزاین

میزد با خزاین بیشمار و اموال و اسباب اسا اهیر که باقی قلعه
اسیر بود و نصیرخان فاروقی در حین تصرف و فتح قلعه بدست
در آورده که سابقا ذکر رفت که پادشاهان خاندیس بطریق
امانت نگاه میداشتند با بیست ساله ذخیره و اذوقه از هر چیز
و تسخیر آن جبرا و قهرا ممکن نبود بگماشتگان پادشاهی سپرد
حکومت و سلطنت سلاطین فاروقیه در سنه ثمان و الف
سمت انقراض و اختتام یافت و بهادر را پادشاه زمین و زمان
با خود بدار الخلافه اگره و دار السلطنه لاهور بردند و دیگر روی
سلطنت و حکومت ندید و بواسطه اوقات گذرانید و فرزندان
او از سرکار پادشاهی علوفه میرسید تا آنکه در عهد فرخنده حضرت
نور الدین جهانگیر پادشاه والد اکبر شاه در سنه ثلاث و ثلاثین
و الف در دار الخلافه اگره باجل موعود درگذشت ایام سلطنت
او با محاصره سه سال و کسری بود والله اعلم بالصواب
بر ضمایر ارباب الباب
پوشیده نماند که چون ابتدای ظهور اسلام در بلاد بنگاله از ملک

محمد بختیار که از کبار امرای سلطان قطب الدین ایبک بود شد
بعد از وی از پی هم امرای سلاطین دهلی حکومت کردند
وقایع انها در ضمن سلاطین طبقه دهلی مذکور گشته و چون ملک
فخر الدین که سلاحدار قدرخان حاکم بنگاله از گماشتهای محمد
تغلق شاه بود او را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرده
بعد از ان سلطنت بنگاله جدا شد و دست تصرف سلاطین
دهلی بایشان نرسید و از پی هم اسم سلطنت بر خود هم راندند
ابتدای طبقه بنگاله از ملک فخر الدین نموده شد سلطان فخر الدین
دو سال و پنجماه و سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه سلطان
شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان سکندر بن شمس الدین
بن سلطان السلاطین سه سال راجه کانس هفت سال
سلطان جلال الدین بن کانس هفده سال سلطان احمد
بن جلال الدین شانزده سال سلطان ناصر الدین احمد هفت روز
ناصر شاه دو سال باربک شاه هفده سال یوسف شاه هفت سال
سکندر شاه نیم روز باربک شاه خواجه سرا دو نیم ماه فیروز شاه سه سال

محمود شاه بن

محمود شاه بن فیروز شاه یکسال و پنجماه علاء الدین بیست و هفت سال
نصیب شاه بن علاء الدین ملک فخر الدین
سلاحدار قدرخان بود ولی نعمت خود را بزور کشته نام سلطنت
بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خود را با لشکر آراسته باقصای
بنگاله فرستاد ملک علی مبارک عارض لشکر قدرخان بمخلص خان
جنگ کرده او را کشته اسپان و حشم که همراه او بود متصرف شد
و سلطان فخر الدین چون نو دولت بود و از مردم اطمینان خاطر
نداشت نتوانست بر سر ملک علی مبارک رفت و اخر الامر
ملک علی مبارک خود را سلطان علاء الدین خطاب داده
بر سر سلطان فخر الدین رفت و در سنه احدی و اربعین و سبعمایه
او را در جنگ زنده بدست اورد و سیاست رسانید و تهانه
لکهنوتی گذاشته بدریا بنگاله مراجعت نمود حکومت سلطان
فخر الدین دو سال و چند ماه بود
چون سلطان فخر الدین را بقتل اورد باستظهار تمام در لکهنوتی تهانه
گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس علائی

که در لکهنوتی بود لشکر را بخود موافق ساخته سلطان علاء الدین
را کشت و خود را سلطان شمس الدین بهنکره نامیده دیار لکهنوتی
و بنگاله را متصرف گردید مدت سلطنت علاء الدین یکسال
و پنجماه بود سلطان شمس الدین بهنکره لقب
داشته چون سلطان علاء الدین کشته شد و تمام مملکت لکهنوتی
و بنگاله بتصرف حاجی الیاس درآمد باتفاق امرا خود را بسلطان
شمس الدین خطاب داده خطبه بنام خود خواند و در استرضای مردم
و دلجوئی سپاه کمال سعی مبذول میداشت و بعد از چندگاه سامان
لشکر نموده بحاج نگر رفت و از آنحدود فیلان بزرگ بدست آورده
بدار الملک خود مراجعت نموده تا سیزده سال و چندگاه سلاطین دهلی
متعرض او نشدند و او در کمال استقلال بامر سلطنت می پرداخت
تا آنکه در دهم شوال در سنه اربع و خمسین و سبعمایه سلطان
فیروزشاه بن احسب از دهلی متوجه لکهنوتی گردید و سلطان شمس الدین
در قلعه اکداله متحصن شد و تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت
سلطان فیروزشاه چون شنید که او باکداله متحصن شده از راه متوجه
اکداله گشت

اکداله گشت و چون بحوالی کداله رسید سلطان شمس الدین از قلعه
برآمده جنگ صف کرده از طرفین مردم بسیار کشته شدند و سلطان
شمس الدین گریخته باکداله تحصن جست و فیلان بزرگ که
از جا جنگ آورده بود بدست مردم سلطان فیروزشاه افتاد چون
برسات رسیده بود بارندگی بسیار شد سلطان فیروزشاه در
یازدهم ربیع الاول بدهلی مراجعت کرد و سلطان فیروزشاه بدهلی رفت
در سنه خمس و خمسین و سبعمایه سلطان شمس الدین پیشکش بسیار که
لایق مجلس سلاطین باشد بمصحوب رسولان بخدمت سلطان
فیروزشاه فرستاده معذرت خواست و سلطان فیروزشاه
التفات مسلوک رسولان داشته رخصت انصراف ارزانی
داشت سلطان شمس الدین در آخر سنه تسع و خمسین و سبعمایه ملک
تاج الدین را با پیشکش بسیار باز بدهلی فرستاد سلطان فیروزشاه
پیش از پیش تفقد حال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان
تازی و ترکی با تحف و هدایای دیگر مصحوب ملک سیف الدین شحنه
فیل بجهت سلطان شمس الدین فرستاده هنوز ملک سیف الدین

و ملک تاج الدین از بهار بگذشته بودند که سلطان شمس الدین فوت شد
ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را بامرای بهار داده خود بدهلی آمد
مدت سلطنت شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود
چون سلطان شمس الدین رحلت نمود امرا و سران کرده
روز سیوم فرزند بزرگ او را سکندر شاه خطاب داده بر تخت
اجلاس نمودند و او نوید عدل و احسان در داده بامر سلطنت مشغول
شد و استرضای خاطر فیروز شاه درین وادی اهم دانسته پنجاه سلسله
فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده
درینوقت سلطان فیروز شاه بعزم تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمایه
متوجه لکهنوتی گردیده بود چون بحدود بندوه رسید سلطان سکندر رسم
پدرش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و چون طاقت مقاومت
نداشت ارسال پیشکش قبول نموده سلطان را باز گردانید هنوز
در بندوه بود که سی و هفت سال زنجیر فیل و مال بسیار و انواع قماش
بخدمت فرستاده معذرت خواست و آئین پدرش پیش گرفته
تمام عمرش و عشرت گذرانید مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود

ذکر سلطان غیاث الدین

چون سلطان سکندر وفات یافت
امرای و سران کرده پسر او را سلطان غیاث الدین لقب نهاده
بجای پدر اجلاس نمودند و او نیز آئین پدر برسم جدش گرفته تمام
عمر و بعیش و عشرت گذرانید و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه از
تنگنای جسمانی به وسعت آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او
هفت سال و چند ماه بود چون سلطان
غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین
لقب نهاده بجای پدر بر تخت اجلاس نمودند و او پادشاه کریم
و حلیم و شجاع بود و در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه از خزانه دنیا
بمعموره آباد عقبی خرامید و مدت ده سال حکومت کرد
چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار بقا
متوجه شد امرا و اعیان پسر او را سلطان شمس الدین خطاب داده
بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند و او رسوم پدران را پیش گرفته تمام
عمر بعیش گذرانید و بتاریخ سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه رحلت نمود
مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود چون سلطان

شمس الدین وفات یافت کانش نام زنین داری در ممالک
بنگاله استیلا یافت چون حق سبحانه تعالی اورا نیز کفایت کرد
پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نمودند مدت استیلای
کانش هفت سال بود چون کانش بمقر اصلی خود
متوجه شد پسر او بود سطه حب ریاست مسلمان شده سلطان
جلال الدین سلاد یافت امرا پسر اورا سلطان احمد خطاب داده
جانشین پدر ساختند و اخر در سنه ثلثین وثمانمایه از تقیدات حیات
خلاصی جسته بروحانیت پیوست مدة سلطنتش شانزده سال بود
چون تخت ایالت از جلوس سلطان احمد
بن سلطان جلال الدین خالی ماند ناصر نام غلام او از روی جرات قدم
بر تخت سلطنت نهاده شروع در انفاذ احکام نمود امرا و ملوک سلطان احمد
ناصر را بقتل اوردند یکی از اخوان سلطان شمس الدین بهنکره سلاطین
روائی بر داشتند مدت سلطنت او هفت روز بود و بقول
چون ناصر غلام را بقتل اوردند یکی از فرزندان سلطان شمس الدین
بهنکره را بهمرسانیده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند او را ناصر شاه
خطاب دادند

خطاب دادند و طبقات مردم از وضیع و شریف حوزده و بزرگ
در مهد امال او مرفه الحال و فارغ البال شدند مدت سلطنتش دو سال بود
چون ناصر شاه وفات یافت امرا و بزرگان ایذیار
بایکشاه را بسریر ایالت اجلاس نمودند و در زمان او سپاه
و سکنه شهر ایوده حال بودند او نیز در زمان خود بعیش و عشرت میگذرانید
و چون طومار حیات و زندگانی او در نوردیدند در سنه تسع و سبعین
و ثمانمایه رحلت نمود مدت سلطنت او هفده سال بود
بعد از فوت بایکشاه امرا و معارف ممالک
یوسف شاه را بسریر فرمان روای اجلاس نمودند و او پادشاه حلیم
و خیر خواه و نیک بخت بود در سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه شروع در مرحله
بیماری نموده عازم نیستی شد مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه
بعد از فوت یوسف شاه امرا و وزرا تعلیق
نظر سکندر شاه را بسریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق تقلید
امر خطیر ندانست او را معزول گردانیده فتحشاه را بسریر ایالت برداشتند
مدت سلطنت او نیم روز بود بعد از عزل سکندر شاه

امرا و بزرگان فتح شاه را بسروری و سرداری برداشته بر سریر سلطنت
اجلاس نمودند و او مرد عاقل و دانا بود و رسم ملوک و سلاطین سابق
را پیش نهاد همت خود ساخته هر یکی را فراخور حالت و منزلت نوازش
فرمود و ابواب عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم گشوده شد و چون
در بلاد بنگاله رسم بود که هر شب پنجهزار نایک نوبت بنوبت بجوکی
حاضر میشدند علی الصباح پادشاه ساعتی برآمده سلام آن جماعت میگرفت
و رخصت میداد و جماعتی دیگر حاضر میشدند وقتی خواجه سرای فتح شاه
نایکان را بمال فریضه او را بقتل آوردند و علی الصباح خود بر تخت برآمده
سلام نایکان را بگرفت و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثمانمایه بسمت
ظهور یافته مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنجماه بود گویند سالی
چند در بنگاله چنین رسم شد که هر که حاکم را کشت بر تخت می نشست
و همه مطیع و فرمان بردار او می شدند چون خواجه سرای
بی دولت صاحب خود را کشته نام پادشاهی بر خود نهاد هر جا خواجه سرای
بود نزد او فراهم آمد و مردم دون و پست همت را بمال فریضه بمواعید
دروغ مستظهر ساخته بر گرد خود جمع نمود و روز بروز شوکت و قوت او افزود

و عاقبت امرای

و عاقبت امرای بزرگ صاحب جمعیت بیکدیگر اتفاق نموده نوبتی
کرده نایکان را بخود متفق ساخته او را بکشتند و مدت طغیان او دو ماه
و نیم بود چون خواجه سرای بلقب بباربک شاه کشته شد
امرا و معارف فیروز شاه را بسرداری برداشتند و او پادشاه و او
پادشاه کریم متفق بود چون طومار ایام زندگانی او مطوی شد در سنه
تسع و سبعین و ثمانمایه باجل طبیعی درگذشت و قولی آنکه نایکان
چوکیدار عذر نموده او را کشتند مدت حکومت او سه سال بود
چون فیروز شاه درگذشت امرا وزرا پسر بزرگ او سلطان
سلطان محمود شاه را بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و حبش خان
نام غلام حبشی متکفل امور ملک و مال شده از سلطنت جز نامی
بر سلطان محمود نگذاشت و حبشی دیگر که او را سیدی بدر دیوانه
میگفتند ازین اوضاع بتنگ آمد حبشی را بکشت و خود متصدی
مهمات دولت شده بعد از چندگاه باتفاق سردار نایکان وقت
شب سلطان محمود شاه بقتل رسانید و علی الصباح بتخت برآمده
بتجویز امرای درگاه که با او همزبان بودند خود را مظفر شاه نامیده

حاکم آن ممالک شد مدت سلطنت سلطان محمود شاه یکسال در تاریخ
حاجی محمد قندهاری مسطور است که سلطان محمود شاه پسر فتحشاه است
و حبشخان غلام باربک شاه بحکم سلطان فیروز شاه تربیت او میکرد
و بعد از فوت سلطان فیروز شاه سلطان محمود شاه را بر تخت نشانده
چون شش ماه بران بگذشت حبشخان را هوس پادشاهی شد و ملک
بدر دیوانه حبشخان گشتی چنانکه گذشت خود پادشاه شد
سلطان مظفر شاه حبشی پادشاهی بود قتال
و بی باک بسیاری از علما و صلحا و اشراف ملک که از سلطنت او
راضی نبودند بقتل آورد و بسیار از رایان کفره را که بخصومت سلاطین
بنگاله کمر بسته بودند لشکر کشیده بقتل رسانید و سید شریف یکی را
بمنصب وزارت سرافراز ساخته صاحب اختیار ملک و مال گردانید
براه نمونی او مواجب سوار و پیاده را کم کرده در تعمیر خزانه کوشیده
عالمی را از خود متنفر گردانید و کار بجائی انجامید که در سنه ثلث
و تسعمایه بسیاری از امرای کبار از و برگشته خروج کردند سلطان مظفر شاه
با پنجهزار حبشی و سی هزار افغان و بنگالی در قلعه گور متحصن شد بقولی چهار روز
و بقولی چهار ماه

و بقولی چهار ماه میان مردم در دفی و بیرو بی جنگ واقع شد
هر روز جمعی کثیر کشته میشدند و هر کرا گرفته پیش سلطان مظفر آوردند
از کمال قهر و غضب که طایفه حبشی را می باشد شمشیر کشیده بدست
خود میکشت چنانکه عدد قتیلان خاصه او بچهار هزار رسید و در روز
آخر مظفر شاه با جمعیت خود از شهر برآمده با امرای که یکی از آنها
شریف یکی بود مصاف داد از طرفین بیست هزار کس کشته شد
مظفر شاه با تنی بازی از مقربان مخصوصان معروض تیغ گردید
بروایت حاجی محمد قندهاری دران ایام من اوله الی آخره در جمیع
معارک صد و بیست هزار نفس از مسلمان و کافر بعالم شتافتند
و شریف یکی بسلطنت رسیده اعلام جهانبانی برافراشت اما در تاریخ
نظام الدین مرقوم گردیده که چون طبایع مردم از مظفر شاه نفرت گرفت
و شریف اینمعنی را دمبده هر آینه سردار نایکان را بخود یار موافق
ساخت و شبی با سیزده نفر نایک بحرم سردار آمده مظفر شاه را
بقتل آورد و علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین
نامیده بکار ملک پرداخت مدت سلطنت مظفر شاه سه سال و پنجماه بود

و چون شریف مکی در ایام
وزارت میخواست که خود را نیک نفس و مظفر شاهی را بد نفس
بمردم باز نماید همیشه بگوش خلایق میرسانید که مظفر شاه خسیس
الطبع است و قابل پادشاهی نیست هر چند من او را در باب سپاه
و امرا نصیحت میکنم سودمند نیفتاده بزر جمع کردن مشغول میشود
بنابران امرا او را مهربان مشفق خلایق قرار گرفتند و دران روز
که مظفر شاه کشته شد امرای کبار در باب تعیین پادشاه
کنکاش کردند و بسلطنت شریف مکی راغب گشته گفتند اگر ترا
پادشاه سازیم بما چگونه سلوک خواهی کرد گفت آنچه مدعای شما باشد
چنان خواهم کرد بحالة الوقت هر چه در شهر بر روی زمین باشد بشما
میگذارم و هر چه در زمین است من متصرف میشوم خاص و عام بطمع
مال قبول آن امر کرده بیعت کردند و بتاراج شهر گور که از مصر کوی سبقت
ربوده بود شتافتند شریف مکی بدین آسانی چتر بر سر گرفته و خطبه بنام
خود کرده پادشاه باستقلال گردید دولت آنست بی خون دل
آید بکنار ورنه با سعی عمل باغ جنان اینهمه نیست بعد از چند روز

منع تاراج شد

منع تاراج شد و چون ممنوع نشدند دوازده هزار تاراجی را
بقتل آوردند تا از آن عمل باز آمدند و تفحص و تجسس کرده بسیاری از
اموال را بتصرف در آورد و از انجمله یکهزار و سیصد کشتی طلا بود
چنانچه رسم ملک بنگاله و لکهنوتی آنبود که هر که بمال دنیوی فایند میشد
کشتی از طلا ساخته طعام دزد میخورد و روزهای جشن و طوی هر که
کشتی طلا در مجلس شبیر حاضر میساخت بزرگتر او بود اکنون در میان
زمین داران بنگاله این عمل هست و سلطان علاء الدین چون مرد
عاقل و دانا بود امرای اصیل را رعایت کرد و بندگان خاص خود را
نیز بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و نایکان را از چوکیداران
برطرف کرد تا مفرقی باو نرسد و حبشیان را از قلمرو خود اخراج فرمود
و چون ایشان بشرارت صاحب کشتی شهرت یافته بودند در جونپور و
هندوستان جا نیافته اکثر بجانب گجرات و دکن شتافتند و سلطان
علاء الدین مغل و افغان را دست گرفته عمال و کارکنان خوب جابجا
برگماشت تا ملک بفرار آمد و تزلزل و انقلاب که در زمان سلاطین
ماضیه بهم رسیده بود برطرف شد و گردن کشان مملکت سر بر خط او نهاد

ورایان اطراف مطیع گشتند چون نوبت دولتش درآمد فریاد ز دشمنان
برآمد و کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشته مواضع متعدده
بجهت خرج قدوة المشایخ شیخ نور قطب عالم قدس سره تعیین فرمود و هر
سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت طواف مزار فایض النور
شیخ نور بقصبه پندوه می آمد و از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده و وفور
عقلی و کاروانی سالهای دراز بامر سلطنت پرداخت و در آخر راه
ناگزیر ممات گرفته در سنه سبع و عشرین و تسعمایه باجل طبیعی درگذشت
مدت سلطنت بیست و هفت سال و چند ماه بود

چون سلطان علاء الدین برحمت ایزدی پیوست اشراف
و اعیان تختگاه از هژده پسر او نصیب شاه را بنابر آنکه ولد اکبر بود بپادشاهی
برداشتند و او کاری که پسند مردم آدمی افتد همین پیش گرفت که
برادران را بقید و حبس نیازرده هر یک را مضاعف آنچه پدر عنایت
فرموده بود مرحمت نمود و چون بابر پادشاه سلطان ابراهیم بن سلطان
سکندر لودی را کشته بر سواد اعظم هندوستان مسلط گشت اکثر امرای
افغان گریخته بنصیب شاه التجا آوردند و در آخر سلطان محمود برادر سلطان

نیز به بنگاله رفته

نیز به بنگاله رفته هر یک فراخور مرتبه و حالت و گنجایش مملکت
به پرگنات و قصبات لایق رسیدند و دختر سلطان ابراهیم که
بان ملک افتاده بود بعقد ازدواج نصیب شاه درآمد و در سنه
خمس و ثلاثین و تسعمایه که بابر پادشاه بجانب جونپور آمد و آن مملکت
را مسخر ساخت خواست که به بنگاله رفته آنرا نیز بقبض خود درآورد
نصیب شاه متلاشی شده تحف و هدایای بسیار مصحوب ایلچیان
فرستاده عجز و زاری بسیار نمود بابر پادشاه بنابر صلاح کرده برگشت
چون بابر پادشاه مستقر شده همایون پادشاه قایم مقام گشت
و آوازه افتاد که پادشاه دهلی در صدد تسخیر بنگاله است
هر آینه نصیب شاه در سنه تسع و ثلثین و تسعمایه بواسطه اظهار
اخلاص و خصوصیت و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان
خواجه سرا نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاده و ملک مرجان
در قلعه هندوستان بهادر را ملازمت نموده بخلعت خاص سرافراز
گشت و در آن مدت نصیب شاه با وجود دعوی سیادت مرتکب
فسق و ظلم که شرح آن موجب کدورت خواطر همگنانست گردید

شیر را بچه همی ماند باو تو به پیغمبر چه می مانی بگو حق سبحانه بفریاد خلایق
رسیده عمر او را در سنه ثلثه و اربعین و تسعمایه باختتام رسانید
اما هیچ معلوم نشد که باجل طبیعی در گذشت یا کسی قصد او کرد
از خرج نصیب این نیش نماند سرمایه عمر زندگانیش
نماند بر هر تقدیر بعد از نصیب شاه سلطان محمود بنگالی که یکی از امرای
او بود بران ملک استیلا یافت و شیر شاه افغان که در اخر بادشاه دهلی
شده در همان زودی لشکر برو کشیده زخمی از معرکه گریزانید سلطان
محمود گریخته پناه بهمایون بادشاه برد و همایون بادشاه در سنه خمس و
اربعین و تسعمایه مملکت بنگاله را از تصرف شیر شاه بر اورده و در بلده
گور خطبه بنام خود خوانده انرا جنت اباد نام نهاد لیک دوام و ثبات
پیدا نا کرده بزودی ان ملک بتصرف شیر شاه در امد و محمد خان
افغان که از امرای سلیم شاه بود از جانب او حاکم اندیار گشت و چون
محمد خان فوت شد پسرش با سلیم شاه علم مخالفت افراشت و خود را
سلطان بهادر خطاب کرده صاحب خطبه و سکه گشت
چند روز بحکم نوبت اعلام حکومت بر افراشت

لیک نیز باو نمانده

لیک نیز باو نمانده سلیمان کرانی افغان که او هم از امرای سلیم شاه
بود بحکومت بنگاله و بهار اختصاص یافت
بعد از فوت سلیم شاه باستقلال حاکم بنگاله و بهار شد
ولایت اوبسه را بتصرف اورد هر چند که خطبه بنام خود خواند اما
خود را حضرت اعلی میگفت و بحسب ظاهر با اکبر بادشاه ملایمت
نموده گاه گاه تحف و هدایا میفرستاد بعد از انکه قریب بیست و پنج
سال حکومت بنگاله نمود در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه فوت شد
بعد از پدر بر مسند حکومت بنگاله جلوس نمود
و بعد از یکماه بانسو نام که پسر عم بایزید بود قصد او کرده جانشین برادر شده
خود را ملقب بداود خان گردانید
بعد از برادر ولایت بنگاله در تصرف اورده خطبه و سکه
ان ممالک بنام خود کرد و بواسطه شراب مدام و مصاحبت زنو
دو او باش ممالک اکبر بادشاه مزاحمت رسانید و منعم خان
مخاطب بخانخانان حاکم جونپور بحکم اکبر بادشاه متوجه تادیب داود خان
شد بیشتر از خود برخی از امرای مغل نامزد کرد داود خان نیز بودی

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
Maqlah-i panjum dar bayn-i hukkm-i Mlwah va Mund

Date:
[18--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23232

File Description:
Part 3